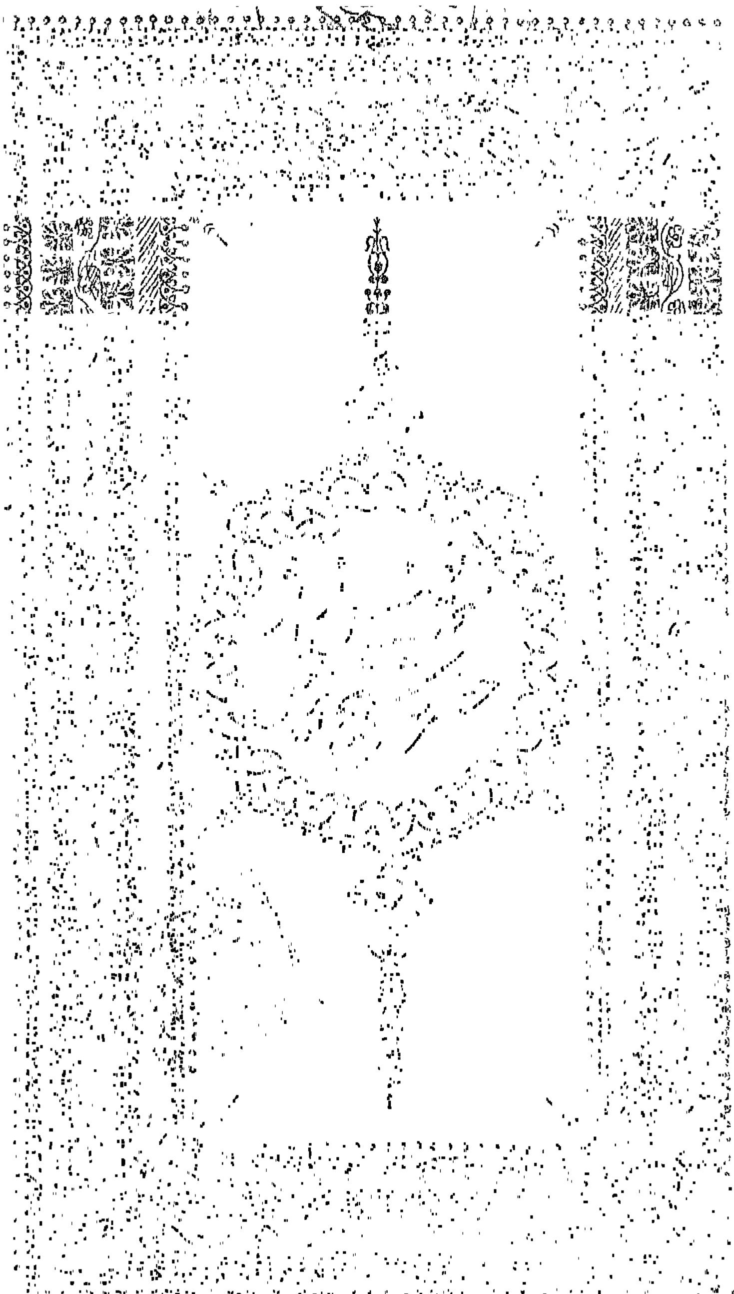


شرح احوال وگذارشاتی است که بخواهش دوستان هندوستان جناب مستطاب برهان المحققین سلطان المدققین الحکیم البارع الکامل مجمع العلوم والفضائل العالم الربانی والعارف الصمدانی قدوة المتبحرین وزبدة المتالهین مرجع اصحاب العلم والسلوک افتخار ابناء الملوک عماد الملة والدین اشرف العلماء والمجتهدین ذو الریاستین حضرت اشرف ارفع جناب التقوی والتقدیس مولانا شیخ الرئیس دام ظله یا دام افضاله العالیه القلم معجز رقم مرقوم فرمود

متخلص حیرت

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد خداوندی را که وصف جلوات جمالش از حد عبارت افزون است وکشف سبحات جلالش از حد اشارت بیرون همینقدر هست که سالک شهود خدا تا ملک جذوه خودی است ذوقش دواری دارد و شورش اطواری و مناسبت اهل سیر و سلوک رفتاری و گفتاری لاجرم ارواح معانی را در صورت الفاظ و کسوت عبارات تنزل و تجسم می پذیرد و تلاطم امواج قلب بشاطی قالب میریزد و حقایق کلیه صور تعبیرات جزئیه میگیرد و نسبت یکی از اطوار است تنزل ملئکه و روح باذن الله و امره رب الفتوح

در نشأت نفس انسانی و تطورات نفس رحمانی که روح پرورد و در صورت
دحیه میآید و جبرئیل در هیأت دحیه چون نوبت اشراق رسید و دولت
استغراق این دریا از جزر و مد و تموج من غیر حد باز ایستد بارقهٔ محبت
و صاعقهٔ مهابت شاهد غیبی هستی راهرو را محترق و منصعق مینماید انگاه
خاطر خسته میشود و فراموشی میاید و زبان بسته میشود و خاموشی میآید تا
غیرت تجزیه باد حیرت از خرمن وجود نگذارد آنچه در باد ابادی هوا
منامنثور و هباء کرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف نخستین اشراق
صبح حقیقت خواجه دو سرا شب رو سبحان الذی اسری عبده المؤید
من عند الله محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله که بتعلیم الهی رتبت
علما گوید یارب بگذرد و وادی رتب زدنی تحیرا گوید تا بدانی ای در مانده تا
سرگردانی که نتیجهٔ علم تحیر است و صورت مطلوب فوق تصور تو بزرگی و
در سینه کوچک نگنجانی

و این بنده را در ابتدای شباب بتشویق احباب بسرودن اشعار و نگارش موقع
رغبتی تمام بود و بدون تکلف و توقف معانی لطیفه را که در خاطر محزون
مخزون بود در طی سخنی موزون بسپیدون آورده باقتضای موارد غزلها

و فهما مد پردانستمی با اکثر معاصرین و معاصرین از نثر و نظم این بنده دستبرد دارند و مجموعه ها گرد آورده اند هرگز بخیال آن نبودم که نتایج فکر خود را جمع آوری کرده انتظام و ترتیبی دهم زیرا که میدانم قامت معنی بلند است و کسوت لفظ نارسا بلکه باعتبار نسبت معانی با الفاظ نسبت غیر متناهی است

معانی هرگز اندر حرف ناید	که بحر بیکران در ظرف ناید

و این مختصر مجموعه که بهشت دوستان هندوستان بطبع رسیده فقط حاصل التقاط و اقتطاف میرزا حسن محرر است که یکی از نویسندگان مخصوص احکام شرعیه است و سالهاست با قدم صدق همراه و هواخواه بنده است و کفالت و وکالت امور خراسانم و علائق شخصیه آن سامانم بعهدهٔ امانت اوست بهر حال روی سخن با صاحبدلانی که سخن سنجند و حرف فهم نه مردمان لا یعقل عبده و بهم که ثقیبات افکار را از طیبات ابکار نشناسند و صحیح را از سقیم و منتج را از عقیم ندانند قل لا یستوی الاعمی و البصیر

هر کس ز دیار آشنائی است	داند که متاع ما کجائیست

چون سرگذشت و شرح احوال این بنده را خواسته اند که مقدمهٔ این مجموعهٔ مطبوعه نمایند حسب الاراده عرض میکنم والله ولی التوفیق

بزرگوار نامدارم حسام السلطنه شاهزاده محمد تقی میرزا پسر خاقان خلد آشیان
فتحعلی شاه قاجار است اسکنهما الله فی جوار رحمته وخصهما بمزید فضله وکرامته چون
احوال جد امجد و پدر نیکوسیرم را در کتب تواریخ سلاطین قاجاریه بسلک ثبت
وضبط آورده اند این بنده شرحی نمیدهم والده ماجده ام صبیه سهراب خان
از نجبا و امرای گرجستان و از جمله اسرای زمان شاهنشاه سعید شهید مرحوم
آقا محمد خان عاقله زمان بود و عقیله زنان در بلاغت تحریر و طلاقت
تقریر دست طولا داشت بل ید بیضا اعجوبه خاوره و اعجوبه نادره
سخن مردانه گفتی و در دانه سفتی و غالبا در طی کلام باقتضای مقام آیات
شریفه و اشعار لطیفه استشهاد نمودی با علما و امرا حسب المناسبه مکالمه
و مکاتبه کردی و با صابت فکرت و اصالت فطرت در امور مهمه و وقایع
مدلهمه اندیشهای مفید و رایهای مجید داشتی سیاست منزل در ریاست
بیت پدر بزرگوارم و حل و عقد جمیع امور بعهده کفایت و ذمه درایت
وی راجع بود تلویحا باسمها این شعر مثنوی را می نویسم

مادح خورشید مداح خود است | که دو چشمم روشن و نامرمد است

مولد این بنده دار السلطنه تبریز است در سنه هزار و دویست و شصت
و چهار هجری از قرار تقریر مرحومه والده ام در طفولیت که بودم شیرخوار بمرض
جدری مبتلا و از یک دیده نابینا شدم ناخوشی وبا در تبریز بروز کرد همه از
واهمه فرار کردند چون بقای من رجائی نداشتند و بوجودم اعتنائی
با مایه آبله بدایه قابله دادند و سفارش مختصر تجهیز و تکفین کردند قضارا بمرض
موحش وبا گرفتار شدم و بعنایت الهی از آن درد بیدرمان بهبودی یافتم و مادهٔ
جدری و نابینائی چشم رفع شد عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر فضل مسبب الاسباب
لا غیر و جنابک الی ابک در سن شش سالگی مرا بمکتب گذاردند مرحوم ملا
عبد العلی که شخص پرهیزکار و معلم عموم امیرزادگان والاتبار بود قرائت
مصحف شریف مبارک را باین بنده تعلیم کرد در اندک زمانی قرآن
مجید را ختم کرده بآموختن خط و فرا گرفتن کتب فارسیه مشغول شدم در ظرف
قلیل مدت بطور خارق عادت از همه اقران و اخوان پیش راندم و بیش
خواندم و بمقدمات علم صرف پرداختم و صنع مشکله را بسهولت ساختم
یازده ساله بودم که در خدمت پدر بزرگوارم بدار الخلافه طهران آمدم

در مدرسهٔ ملا آقا رضا علم نحو و منطق را از جناب غفران مآب ملا علی دماوندی
که از جملهٔ فضلا و صلحا بود میآموختیم و بعون الله در هفته بقدر یکماه دیگران
میآموختم در خاطر دارم تازه بلسان عربی آشنا شده بودم تراوش قلبی
و نمایش غلیان این کلمات موزونه را نوشتم و ارائه و اشاعه کردم صغیرا لا
شان کبیر الا و لا علما برادرانم سخت بجوش آمدند و ضرب و شتم خویشرا
در انجرم خود ستائی و خود نمائی بنده کافی ندیدند بمعلم بحث و شکوی کردند
و عرض نمودی که فلان خوب کبر کرده و چوب کبر میخواهد ان فی یوسف
و اخوته لآیات فزون دارم ازین گونه حکایات چهارده ساله بودم
که در رکاب والد ماجدم بزیارت ارض اقدس و مشهد مقدس مشرف
شدم پدر والاتبارم در آن بلدهٔ طیبه مرحوم و در توحید خانهٔ مبارکه
فی جوار رحمة الله مدفون شد و عجب اینست هنگام رحلت و موقع وداع
و وصیت اذ حضر یعقوب الموت با هر یک از حاضرین در عالم احتضار
چیزی میفرمود همین که دیده گشود و مرا دید فرمود فرزند تلاش و بعد از این
مصیبت عظمی بطهران آمدیم خویشان و خیراندیشان گفتند حالیا مصلحت
وقت در آن می بینیم که با امیرزادگان عظام در سلک اجزای نظام درآ

با اینکه والده ماجده ام باقتضای تقوی و انقطاع از دنیا قلباً میل نداشت
کرهاً رضا دادند بامر جناب غفران مآب میرزا محمد خان قاجار سپهسالار اعظم را
بمدرسه نظامی سپرده شدم قریب دو سال هندسه و حساب میخواندم و
قواعد مشق سربازی میآموختم همه روزه در میدان مشق در فوج داوطلب
و طول میدان را با تفنگ سنگین بزحمت فوق الطاقه گاه در قدمگاه و دوساعت
می‌پیمودم با اقران و اتراب و همدرسان احباب مناظرات و محاورات
داشتیم و همت صرف الحاجیث اساموا ولی در آن وضع که باید باقتضای
جوانی خرسندی و رضامندی داشته باشم باطناً ملول بودم و از لباس
عاریه می‌نداشتم و هم در آن ایام همه روزه در محضر جناب ذو الفنون
شیخ جعفر ترک رحمه الله حاضر شده با نهایت اهتمام و شوق تمام بمباحثه کتب
ادبیه و معانی بیان مشغول و مشعوف بودم بجز شوق قلبی و محرک روحانی
بر حسب صورت مربی نداشتم ادبنی ربی دقتی والده ماجده ام بعزم
مهاجرت از طهران و قصد مجاورت در خراسان حرکت کردند بنده هم
فرمود یا بنی ارکب معنا چند بتوفیق او حضوری منجذب کرد که شبهای تفنگی
و عشقهای تفنگی پشت پا زده بموافقت برادرم نواب والا شاهزاده محمد

هاشم میرزا امین التولیه بجناب اقدس و آستان مقدس حضرت ثامن الائمه
روحنا فداه التجا آوردیم و با نیت پاک والده ماجده تا همه جا همراهی کردیم
تولیت سرکار فیض آثار با جناب مغفرت مآب حاجی قوام الملک شیرازی
طاب ثراه بود و ملاحظه سوابق حقوق و مناسبتهای موروثه در نگاهداری و
پذیرائی ما حق فتوت را واگرد بلکه شرط ابوت را بجای آورد و من جمیع الوجوه
کفالت و کفایت امور ما را بعهده مردمی و عنایت خود گرفت تعمیر درین
این ملاطفتهای پدرانه نواب اخوی امین التولیه سرکار فیض آثار نمود و
برای تلبس بنده بلباس اهل علم و آزادگی و خلع لباس شاهزادگی مجلس
بزرگ ترتیب فرمود مرحوم ملا محمد تقی مزینانی را گماشت که فنون ادبیه
و علوم ادبیه را با او مذاکره کنم و در محضر جناب میرزا نصرالله شیرازی
مدرس ریاضی و مقدمات کلامیه میخواندم چون غرق نعمت حاجی قوام
بودیم در کمال آسایش بتحصیل علم پرداختیم و مرحوم حاجی قوام بشعرهای
بنده رغبتی داشت و حسب الاراده آن مرحوم غزلهای شیوا و قصاید غرا گفتم
و مجموعه بزرگی شده بود و اکنون هیچ متذکر نیستم تخلص این بنده در شعر
حیرت بود و هنوز متحیرم که دهقان بچه کار گشت ما را بعد از خلعت حاجی

قوام اسکنه الله فی دار السلام میل بعلم حکمت و کلام کردم در نزد مرحوم
ملا ابراهیم حکیم سبزواری که از تلامذه مرحوم فخر المتألهین حاجی ملا هادی سبزواری
بود بمباحثه کتب کلامیه مشغول شدم و شرح منظومه حاجی ملا هادی سبزواری را
در محضر او خواندم و غالب کتب معموله را دیدم اتفاق سفر طهران پیش آمد
در مجلس مرحوم آقا علی مدرس حکیم حاضر و دو سال بمباحثه اسفار اربعه گذرانیدم
و ملحظه از تتبع کتب و تصفح نسخ علمیه سفرا و حضرا خودداری نمیکردم بعد از مراجعت
بخراسان بمضمون مفهوم ان لا یشبعان طالب العلم و طالب المال علم طب را قدری
فرا گرفتم علما و عملا شرح اسباب و شرح نفیس و کلیات قانون را درس
گفتم چون از این مقدمات فراغتی حاصل شد بعلوم شرعیه اقبال کردم شرح
لمعه و قوانین را در محضر مرحوم جناب ملا محمد رضای مجتهد سبزواری استفاده
نمودم فصول و رسائل اصول را در خدمت مرحوم وحید العصر جناب حاجی
میرزا نصر الله مجتهد طاب ثراه فرا گرفتم فقه خارج و تقریرات درس مرحوم
خلد آشیان فرید دهره و اعلم العلماء فی عصره شیخ مرتضی انصاری قدس
الله روحه را از جناب غفران مآب حاجی ملا عبدالله مجتهد کاشانی تعلیم کردم
برای اینکه از ظلمت تقلید در سایه عزت تدبیر بیرون آییم از مشهد مقدس

بعتبات عالیات مسافرت کردم شش ماه در کربلای معلی مجالس درس
مشایخ و فضلا را دیدم و همه روزه حاضر میشدم چهار ماه در نجف اشرف
باستماع تقریرات عالیه اساتید عظام و اساطین فخام بسر بردم تا اینکه
بزاویه مقدسه سر من رای مشرف شدم و از حضور معارف ظهور حضرت
عماد الملة و الدین اعلم الفقهاء و المجتهدین مرجع المسلمین و الموحدین نایب الامام
علیه السلام آقای حجة الاسلام سرکار شریعتمدار میرزا دام ظله العالی مستفیض
شدم و در آن حوزهٔ مبارکه رحل اقامت افکندم روزی فرمودند چگونه
یافتید محافل علمیه عتبات مقدسه را عرض کردم هر کس طلوعی کرد و پیش
هر کدام شروعی کردم بداری نگفتم اکنون که بوجه مبارکه حضرت
عالی وجهت وجهی یقین دارم تربیت بنده بدست توجه و ظل عنایت
آنحضرت راجعست   از همه باز آمدیم و با تو نشستیم الحمد لله در پرتو
این انسان کامل و مرکز مکارم الاخلاق و الفضائل در اعلی درجات کوشش
و جهد با استفاده و استفاضه مشغول بودم و حضرت استادنا
الاعلام حجة الاسلام باین بنده توجهی خاص داشتند و التفاتی ممتاز علاوه
بر کسب فیوضات از آن شخص مکرم [illegible] که بدون اغراق میتوان

گفت وانه رجل الدنیا و احسدها از مصاحبت جواریان آنحضرت
مخصوصین حوزهٔ شریفه که هریک در علم و فضل و قدس و تقوی و اخلاق
حمیده و ملکات مرضیه و علو همت و سمو فکرت و صفای فطرت یگانه
عصر خود و وحید دهر فضیلت بردم و بمبادله افکار طریفه بستم و دو سال که
از اقامت در آن ناحیه مقدسه گذشت من حیث لا یحتسب اسباب زیارت
بیت الله الحرام فراهم آمد بمساعدت همسفران فرخ لقا و با محبت و صفا
عظیم القدر و بزرگ منش با اجازت حجة الاسلام عازم حجة الاسلام شدم
و از راه جبل طور سهل ذلّا ذهابا و ایابا در نهایت آسایش و راحت باین سعادت
عظمی فائز گردیدم و من لطائف الرؤیا چند ماه قبل از انعقاد لوازم این سفر
الی الله جناب مستطاب علام فهام فاضل نحریر آقا میرزا ابرهیم شیرازی زاد
فضله و دام تاییده و توفیقه خواب دیده بودند که گویا با احباب و رفقا
در کنار شط ایستاده اند و طرف دیگر شط باغی نمایان است پر از اثمار
و ازهار و اشجار و انهار ولی راه عبور بآن جنت عالیه منحصر است بتخطی
از نهرها که جملگان در آب متفکرست و سیمانشان ظاهر بر سایر فضلا و عقلا
هنوز در خیال آن مقصود و صعب العبور بودند که این بنده کالبرق الخاطف از

آب گذشتم در هنگامی که عازم حج بودم با جناب مستطاب فاضل مشار الیه
تصادف کردیم نادیناه ان یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا انی ذاهب
الی ربی و ذلک تاویل رؤیاک من قبل

	لغاه واطراف الرّماح لعایب		هو العسل الماذی شیّتاره امرٔ	

بعد از رجعت از مکه معظمه نیز یک سال در ناحیه شوشتر من رای توقف کرده بتنقیح
مسائل دینیه و مباحث شرعیه مجاهده نمودم همین که موقع مراجعت بوطن
مقدس و ارض اقدس رسید با نار احت و روحانیت و اسایش و رفاهیت
تودیع کردم بعد از ورود بخراسان کثر الفساد من العباد و دفعت الی براثن الابتلا
ولی با کمال استقامت بوظائف مقدسه دینیه مواظب بودم و بمنبر و محراب
و مذاکره با طلاب سعادت مکان حتی الامکان تسلی خاطر از واردات
میدادم تا نوبت حکومت حشمت آمد کالتی نقضت غزلها بر خلاف توقع و حفظ
مرتبه از او اطواری ظهور کرد که تکلیف خود را در هجرت دیده بقوچان رفتم
امیر خراسان و حکمران قوچان شجاع الدوله امیر حسینخان انقدر در پذیرائی
و نگاهداری من بنده بذل مال و صرف خیال کرد که ما فوق آن متصور نباید
چیزی که مایه امتنان و تشکر اهالی بود استقامتی بود که در مقابل

حکومت مستقله مستبده بروز داده حال آنکه در نگهداری بنده همه روزه انواع
تهدید و تخویف با و میرسید و حکمران خراسان رعد و برق می‌نمود و آن امیر
الامراء و یگانه مرد خراسان اصلا هراسان نگشته و بر ترویج و تأیید می افزود
وگرنه انفاقهائی هرچه کرده باشد باز دون استحقاق بنده و همت او
بوده و همته الدنیا اجل من الدهر زیاده بر یک سال بموعظه و ارشاد و
تدریس علوم شرعیه در آن دارالامن بسر بردم بمساعدت استخاره از راه عشق
آباد و طریق قسطنطنیه ثانیا عزیمت حج کردم حاجی ملا محمد قاینی خراسانی
که در حساب دوستان فرد و ملا ثانی است و بوجود بنده مجذوب و فانی
همراه بود بعد از تجدید عهد با زیارت حرمین محترمین و عرض تظلم عاجزانه
بعتبه عرش مرتبه سلطان سریر اصطفا حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله
با سلام سول مراجعت نمودم و قریب دو سال بطور حکمت و موعظه حسنه
شهرت تامه کردم و جلب قلوب خاصه و عامه بجذبه ابواب گشایش و مهیا
اسباب آسایش باز و فراهم بود با آنکه وظیفه دانی و موقع شناسی اولیای دولت علیه
ایران مقتضی بود که طول اقامت مرا در مرکز سلطنت اسلامیه مغتنم بشمارند
و از وجود من استفاده روحانی نمایند بهر ملاحظه که بود اصرار در معاودت

یاران کردند من ملک بودم و فردوس برین جایم بود اذیت جناب
اجل عالی معین الملک سفیر کبیر و حالت مرا مجبور کرد که حفظ مرتبه ایشان را
مقدم بر صلاح شخصی خود بدانم و با علم بمآل مواعید عرقوبیه خود را بتهلکه و بلیه
دچار کنم از راه رشت بدار الخلافه طهران آمدم از انصاف نمیگذرم و چیزی
نیز نمیگویم جناب مستطاب اجل افخم وزیر اعظم امین السلطان معامله که
در مهمانداری و پذیرائی بنده از ایشان ظهور کرد با احدی این قسم معمول
نشده بود در عمارت مخصوص خودشان با نهایت عزت و احترام منزلم
دادند و دقایق ضیافت و نکات ملاطفت را رعایت میکردند و بطوری
خصوصی صحبتهای دوستانه میداشتند و هنگام تودیع یک انگشتر الماس
گرانبها هدیه دادند فرامین و احکام در کمال سختی و استحکام صادر و بدست
بنده سپرده شد ولی چون اصول اجرای احکام دولتی در ایران جاری
نشده و میل شخصی یک حاکمی بقول مولیین حاکم بر همه احکام بلکه وارد بر آن
ارقام است در ورود بنجر احسان بهزار زحمت و اشکال مبتلا شدم و بچندین
اشکال تمهید اهانت داعی و تعطیل احکام صادره را اتفاق نمودند برای
هر وقف بی پایه و سقف بی پایه که در زمان غیبت بدست همکاران افتاده

بود باید بسؤال و جواب رفت و مدافعه و جدال کرد و چون تولیت حاضره
شنیده بود که حضرت وزارت اعظم وعده کرده اند که تولیت آستان
مقدسه را بداعی واگذار فرمایند که بطور مشروع و مطبوع اداره شود ایشان هم
فهمیده بمفاسد عقیده ها مزید علت گردیده بود و در این اثنا انواع بلایای آسمانی
و مصائب ناگهانی پیش آمد ان الله و له الحمد ابتلا بمصائب جلیله
نقص اموال و انفس و ثمرات هجوم آور شد و اعظمها رحم العدی و جفای منتها
احبائی بتسلیت همه ارادات را از طرف حضرت مستطاب اشرف والا
رکن الدوله حکمران خراسان مترصد بودم که با بنده محبت و عاطفتی فوق
العاده داشتند و ارتباط و اتحاد و دست ایمان بدرجه بود که هر چه میگفتیم
می پذیرفتند و اصلاح مفاسد مشروطه مردم را بتوسط مخلص میخواستند
و در ترویج و اجرای احکام شرعیه و حمایت حدود و حقوق داعی ابدا
خودداری نمیکردند از آنجا که نزغات شیاطین و نفوس اماره و
سلاطین گاهگاهی سوء تأثیری دارد برخلاف انتظار ارادهٔ عزلی کردند
و اسنادها دادی ولی من و آن مقدمه غیر مرضیه از شخص ایشان آمد و نشاید
با رسیدنیکه

وظلم ذوی القربی اشد مضاضة	علی المرء من وقع الحسام المهند

این بود در دفعهٔ ثالثه که بزیارت مکهٔ معظمه و مدینهٔ منوره مشرف شدم هیچوقت دلم همراهی نمیکرد که در حق ایشان بد دعائی کنم در رابطهٔ این شنید و واسطهٔ این کیدرا از مقام سلطنت حقهٔ حضرت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم و توسل صاحب قبا کیفر خواستم هنوز باسلامبول برنگشته بودم که قطع دابر القوم الذین ظلموا در این نوبت ثالثه که حج گذاردم چون بخیال مهاجرت مدید ذلک رجیع بعید حرکت میکردم ناگزیر با عیال و اولاد متوکلاً علی الله رب العباد در یازدهم رمضان هزار و سیصد و نه هجری در آستان حضرت ثامن الائمه روحی فداه بزیارت تودیع عتبه بوس شده از روحانیت آنمقام رفیع اعلی با امیدواری تام و مجالست رکاب و ماقی استمداد کرده بیرون آمدم تا از صراط مستقیم بعشق آباد آمدم مطرب عشق عجب سازه نوائی دارد چون موسم حج هنوز وسعتی بود و سیاحت را مجال و فرصتی سیروا فی الارض را کار بسته با دل شکسته بلحاظ فانظروا الی آثار رحمة الله منفرداً کالسیف عری متناه عن الخلل سمرقند و بخارا را کاملاً سیاحت کردم ذهاب و ایاب مرو و چهارجو و صحراهای ترکمان نشین را بانظر عبرت

دیدم و گفتم

همان مرحلست این بیابان دور / که از ما گرفتند با قول زور

جائی که مکمن ذئاب و سباع بود و مسکن قوم وحشی الطباع باین درجه رامی و آرامی رسیده آنکجا آمد آرام و جره فی آساد خفان بعینها ملای روم بلسان غیب وصف این حال را گفته

چیست خود آلاچق این ترکمان / پیش پای نره پیلان جهان

چنانکه آنخطرات را دم و دنباله بود و بقول عربها ضغث علی اباله حقوقی است که مرحوم صاحب اختیار از روی جبر در تحدید حدود بدولت همجوار تفویض کرده اکنون که در کف جبر تو اختیار من است عجبتر آنکه بواسطه بعد منبع اکثر نهرهای خاک مزارع سرحدیه خراسان منکشف گشته و مصب آن باراضی جدید التصرف همجوار بوده زیاده بر شرب مختصری و شرب مختصری حق و حالت منبعه ایران و سرحدنشین خراسان نداده‌اند این نکته هم مجرای ابتلای این بیچارگان شده آن‌ها بعد تبلیکم بحجر هر روز گرفتارند که تخم زیاده کاشته آید و آب بتقاعد بر داشته آید

گر از چنگال گرگم در ربودی / چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی

در اوائل شوال از عشق آباد رو بقفقازیه حرکت کردیم الحمد لله همه جا آشنایان
و احباب و مریدان منبر و محراب شرائط همراهی و هواخواهی را مرعی میداشتند
در تفلیس عالیجاه عمدة التجار و زبدة الاخیار حاجی محمد باقر تاجرباشی تبریزی
که مردی است بلند همت و خوش فطرت و با غیرت مهمانداری و حسن
پذیرائی را بدرجه قصوی و پایه اعلی رسانید جناب معتمد السلطان میرزا
رضاخان معین الوزاره که شخصی است با ذوق و صاحب وجدان کریم
الخلق و انسان مرا وقتی شناخت و باستفاده صحبت پرداخت
که موقع حرکت نزدیک بود ولی در همان چند مجلس مصاحبت با کمال ممنونیت
از ایشان وداع کردم در ورود اسلامبول اهالی ایران بخصوص اهل
آذربایجان که دوستان صمیمی و آشنایان قدیمی بودند لوازم تکریم را
بعمل آوردند خاصه مقرب الخاقان قبلة الاعاظم و الاعیان عمدة التجار
حاجی محمد تقی تاهباز که مرجع عموم اهالی و حامی حقوق تمام تبعه ایرانست
و مردیست با کمال دیانت و پاک طویت معتدل الاطوار و صاف نیت
در نهایت ملایمت کفالت مهمات ملت را بعهده درایت گرفته حاکم
و محکوم ازاو راضی‌اند و شاکر و با این بنده بهمه قسم مهربانی و جان فشانی را

دریغ نداشت جزاهم الله خیرا در اینچند روز اقامت موقت حاجیهائی
که مشعر حلال داشتند نه مشعر حرام در مسجد حاضر میشدند و همه روزه مسائل
دینیه و معارف یقینیه استماع می کردند چند دفعه دوستانه با جناب جلالتمآب
اجل ناظم الدوله سفیر کبیر دولت علیه متبوعه اتفاق ملاقات و مقالات
شد ولی مجال بسط مقال و نشط عقال مضیق بود در تدارک سفر پر خطر بودم
و پریشان خاطر از طرف فرزند عزیزم حسام الدین حفظه الله زیرا که شیر
خواره بود و ناچار بودم که از والده اش جدا نشود و همراه باشد فاصبح
فؤاد ام موسی فارغا با اینکه جمعی از دوستان ممانعت کردند که او را
باید بسپاریم و در اسلامبول بگذاریم دل من فتوی نداد و استخاره مساعدت
نکرد و یکی از خوارق عادات و الطاف خفیه الهی که شیشه را در بغل سنگ
نگه میدارد سلامت این طفلست در این راه دور و دراز و اشتداد گرمی حجاز
علی الخصوص جفاف الرضاع و ما للطفل مضطر لله الحمد با همه همراهان با عافیت
و راحت از زیارت حرمین شریفین معاودت شد نور چشمانی که در اسلامبول
گذارده بودیم بسلامت دیدیم و شکر خدای بجای آوردیم یکسال
زیاده در اسلامبول توقیف و تکلیف اهالی ایران اقامت کردم

و بوظائف مقدسه علمیه طوعا و کرها مشغولیت حاصل بود از صحبت دوستا
کرام و آشنایان عظام که مهر سابق داشتند و حب صادق رضامندی و
خرسندی داشتم رضی الله عنهم و این نوبت با حضرت سفارت کبری کرار
ملاقات و دوستانه بجدی رسید که تلافی مافات شد و توکید یگانگی و مصادقت
باقتضای اصالت حسب و نسب و ادب موروث و مکتسب در دعوت
عمومی و خلوت خصوصی پاس مقام و حفظ احترام مرا بطوری لازم الرعایة
بود و حسب الحکایه میدانست که نمیشد گفت در آمدت مرتکب اولی شد
از حق نمیگذرم بعد از انکشاف مقدماتی که موجبات کسر خاطر بود
و نتیجه اش وضع حاضر و تمهید لوازم جبران برآمد و مکاتبات نافعه
نوشت و جوابهای مساعد گرفت ولی عجیب و غریب است که رشته ترمیم و
پیوند نگیرم اسبابش بهر حال با کمال امتنان از آن شخص معظم در شهر ربیع
الثانی هزار و سیصد و یازده هجری بعزم عتبات عالیات از اسلامبول
حرکت کردیم همه دوستان همراهی و مساعده کردند لا سیما عمدة التجار
و الاشباه اشرف الحاج حاجی حبیب آقا تاجر سلماسی مشارالیه هوش و
فطانتش از سرمایه تاجری زیاده است با اینکه کهنه سوار سیاست بظاهر

پیاده است بطور افتادگی و سادگی رفتار و گفتارش محدود و در تربیت
بسیار عاقل و مؤدب است اصول تقریر و حسن تعبیر را استادانه آموخته
نمیدانم از کجا اندوخته است انصافا بلند خیال و با اثر است وجودش
مثمر ثمر است بعد از ورود پورت سعید مجددا بزیارت بیت المقدس تصمیم عزم
کردم اذا اهتم القی بین عینیه عزمه بحمد الله منهاج ارادت تحصیل شد
و معراج سعادت تکمیل از مسجد الحرام بمسجد اقصی آمدم بیت لحم و قدس خلیل
و جمیع مقامات مقدسه که در آنجاها نبوت ختم و وحی انجیل بود زیارت کردم
و انکشافات قلبیه و فتوحات غیبیه دست داد و بعد از مراجعت از بیت
المقدس از طریق کانال سوئس بحکم استخاره پیلاپا و هندوستان کرد
منت خدایرا از طوفانهای بلا و گردابهای ابتلا نجات یافتم بعون
مالک الملک هو الذی یزجی لکم الفلک در آخر شهر جمادی الاخره بلنگرگاه
بندر بمبئی فرود آمدیم جمعی بر من احاطه کردند کاحاطة الظلمة علی النور و الظل علی
الحرور سیاه صورت تباه سیرت قیرگون و برهنه و نجیب در صراط
آدمی برده نه لایکادون یفقهون قولا پنداشتم سد ذی القرنین خراب
شده و یوم الخروج است و ظهور یاجوج و ماجوج یومئذ بعضهم علی بعض یموج

بسکه تعب و نصب دیده بودم من سفرنا هذا از نسیان حوت و نقصان
قوت محل آسایش را نزدیک بود بدایره سوز نود اشتلا خواهیم و بنایره ضعف
و هن و اضطرا نائیم بعد از استعلام از احوال مسلمین بهزار لعل و لیت ما وجدنا
فیه غیر بیت و هو اول بیت وضع للناس للوفود و الاستیناس و لیس له
ثان به بعید ال و قیاس و هو للوافدین خیر نا د سواء العاکف فیه و لبادی
بمنزل مقرب الخاقان مرجع الاعیان و ملجاء الاخوان حاجی عبد الحسین صاحب
امین التجار دلالت شدیم و هو صاحب المواخر و البواخر و صاحب المزایا
و المفاخر امین لا یخون و لا یمین سلام علیه من اصحاب الیمین شئون
ضیافت با فنون لطافت مرعی شد و لوازم راحت من جمیع الوجوه
مهیا کرده . دوستان و احباب شنیدند و انثالوا علی کعرف التنبع همه
روزه کالسکه مخصوص حاضر بود و مواقع عمده بمبئی را که از حیثیت وسعت
و پاکیزگی معابر و شکوه و رونق مکاتب و معابد و عمارات عالیه و ابنیه
سامیه نمونه شهرهای فرنگستان میتوان گفت تماشا کردیم در اوایل
شهر رجب المرجب کوکبه اقبال نواب مستطاب نبالت نصاب اشرف امجد
والا ذخر خاندان جلیل و فخر دودمان اصیل مجمع المحامد و المکارم و ان علا

بین کسری و هاشم سلطان محمد شاه زاد اجلاله و علاه از تفرج اطراف
و نواحی معاودت به بمبئی کرد لدی الورود این بنده را دیدار و محبت قلبی
غیبی را پذیرا فرمود چون این شخص جلیل من نسل خیر سلیل با اینکه مبدء نشو و نمای
احساسات روحانیه و ادراکات وجدانیه اوست بالفطره صاحب
افکار عمیقه است و اطلاعات دقیقه در نخستین مجلس در طی سؤالات باریک
و نغز و مکالمات با مغز مرا هوشمندی و فطانت خود امیدوار و معتقد نمود
هم سؤال از علم خیزد و هم جواب مجلا برهان و اولوا الارحام بعضهم اولی
ببعض از جناب حاجی امین التجار خواستند که ماه رمضان را بدار السیاده
بیت الشرف والسعاده نقل و تحویل کنم مع التراضی در اواخر شعبان
باین دستگاه معظم و دولتسرای منظم نقل مکان شد مانند مسافری که
رسد در وطن خویش بدون تکلف و توقف دقائق مهربانی و قدردانی
از طرف این میزبان محترم اجرا شد فرش مرفوعه اکواب موضوعه
اثواب ملفوفه نمارق مصفوفه همه چیز نظیف و تمیز مهیا و مهنا گردید
رمضانرا در مسجدی که مخصوص ایرانیان است موجب تسلیم و تقدیمی که
از مقام و رتبه انسانیت جناب فضائل نصاب شریعت مآب حاجی

شیخ عبدالحسین سلمه الله امام جامع ظهور کرده نماز جماعت کرده و بمنبر وعظ
و افادت برآمده بعد از فراغت از جامع بمجلس خاص حسن آباد که در حکم حسینیه
و مرکز اجتماعات خیریه و ملیه این خانواده محترم است بیامدم ساعتی هم در
این انجمن حالی نطقی میکردم هر کسی از ظن خود شد یار من بعد از انقضای
شهر رمضان بتصمیم عزم بزیارت اماکن متبرکه و مشاهد مشرفه عراق و جبهه سایی
آستان اعتاب عرش رواق داشتم اشتداد گرمی عربستان و انقلاب دریای
هندوستان وسیله اجرای خواهش دوستان شد بلطائف محبت و
کرامت عزم رحیل را بدل باقامت کردم که ماه محرم و صفر را بمراسم
شرعیه و تکالیف دینیه پردازم مزید مهربانیها و قدردانیهای جناب مستطاب
اشرف آقای سلطان محمد شاه ایده الله و ابقاه الی ما یهواه نوازش و مراتب
نواب علیه عالیه والده ماجده ایشان شد که انصافا باید وی را از فحول
رجال گفت نه از ربات حجال فانک شمس والنساء کواکب اذا طلعت
لم یبد منهن کوکب انها لبوة خادرة باسالیب سیاسیه عالمه قادره و یکی
از نیک بختیها و مسعودیت فال این جوان فرشته خصال است که حضرت اوش
در حجر حضانت و دامن تربیت چنین عاقله کامله پرورش داده و بعد از

حیلت پدر در سن صغر بلطیفهٔ الم یجدک یتیما فآوی در کنار چنین مادری کاردان
نکته سنج بیار و برسر کار آمده اکنون که عشر آخر ذی الحجهٔ الحرام هزار و سیصد و
یازده است از تحریر و تسوید این ترجمهٔ احوال بطور استعجال فراغت حاصل کرد
ما تدری نفس ماذا تکسب غدا

هو المحمود

این مسمط بدیع الترتیب منیع الترکیب را در ستایش
ذات ملکوتی صفات حضرت اقدس مولی الموالی
ینبوع المفاخر و المعالی ابو الائمه و سراج الامه
علی بن ابیطالب سلام الله علیه و ابنائه المعصومین
بخواهش نواب مستطاب اشرف ارفع و الا آقا
سلطان محمد شاه زاد مجده و علاه و زاد توفیقاته
و تفریح نجبا بلشبور نزهتگاه معروف ممتاز سروده
اند

مجلسیان برگ عیش باز بساز آورید … مغبچگان را ببزم با دف و ساز آورید
مطربکان نی میان بسته و باز آورید … در همه فنها حریف محرم راز آورید

عشرت نوروز را باده فراز آورید
جشن همایون عید مانده ز جم یادگار

یزدان بر کس بهشت چون در امید را
باز بچرخ آورید همسر ناهید را
از افق خم کشید اختر باشید را
خواسته باشید اگر دختر جمشید را

دختر جمشید را خواهم خورشید را
مهرش نقد خرد کیست بجان خواستار

سرو و گل ایدر باغ خرمی اندوخته
یکی بر افراخته یکی بر افروخته
یکی بقد ساخته یکی برخسار سوخته
برتن نوبرگکان جامه نو دوخته

بلبل گویا بود طفل نو آموخته
کز پی تکرار درس همی سراید فرا

ز خار و خس شاخها یکسره پیراسته
بکلبنان بلبلان نشسته و خاسته
بزیر و بم نغمها فزوده و کاسته
ماشطه دست صنع چنانکه خود خواسته

همه عروسان باغ بگونی آراسته
روی چمن آبدار موی سمن تابدار

بر سرشان از سحاب نثار دُر ریخته
طبقهای خوشاب مشک تر آمیخته

خورده مینا باغ بر روی هم بنجیه
انجم درخشنده شد ز خاک انگیخته

خوشهٔ انگورهاین زتاک آویخته
راست چو عقد پرن ز طارم زرنگار

ای دل اندوهگین تا کی افسرده
آب رخ اهل دل ای دل من مبر

همچو ورق در خزان خستگی و پژمرده
تا نخوری غصه غم گر تو قسم خورده

یک دم پنهان برار گریه همی مرو
زانکه زبان این زمان زد نفس آشکار

باد سرافیل وش آمد با نفخ صور
زنده بکید هم نمود یکسره اهل قبور

با نفس روح بخش کرد بهامون عبور
گلشن دار النعیم بستان دار السرور

یافته باشی اگر رمز کذالک النشور
می شمر نو بهار آیه ز دو شمار

شعار عباسیان دمن سیه کرده دوش
برز درود بی مهابای ز سرخ باده نوش

ره بنی هاشمی چمن شده سبز پوش
سپید بختی طلب ز صنعة الله که دوش

همی سرود دم سروش نکهت میفروش
که می بهاره سزد بویژه فصل بهار

باقهٔ نساج صنع سبز قصب راه راه
بارشود تاه تاه از شبنم گاه گاه

حریر لوای باغ برسر سهم تاه تاه
بلبل برروی گل می تنند ناه ناه

کبک بکهسارها خنده زند قاه قاه
ابر بگلزارها گریه کند زار زار

گریه او غنچه را شگفته خندان کند
نرگس شاداب را گریه وشادان کند

سنبل سیراب را تاب و شیدان کند
فصل چنین صنع می نه مرد میدان کند

اگر کند زاهدی ابله و نادان کند
نه همچو شیخ الرئیس فقیه حکمت شعار

ای همه خوبان شهر پیش وجود عدم
خیز و تغافل مکن غفلت آرد ندم

سر بهمایون خرام ماه مبارک قدم
وقت سپیده دم است از نی چون سرخ دم

خون حریفان بخور باده بده دمبدم
گر نه صبوحی زنیم می بکشد ان خمار

شاید در فرودین داد مکافات دی
چونکه نه سیراب شد کام من از شتری

ساقی همنشین زپای باده بده پی بپی
باید بیابان کنی جان من از هر می

هوش مرا دشمن است باده بود خصم وی

هوشنگ دانیم کسار انجمن می گسار

تا نزدی نقش غم بخت سیه پوش من — تا نه در آتش بدی این دل پرجوش من

تا نشدی روز و شب غصه هم آغوش من — کاش کشوده نبود چشم من و گوش من

کافت جان من است فهم من و هوش من
سخت به رنج اندر است جان و تن هوشیار

زانده دل زدای باده زنگار غم — نی سزد در بهار مستی گرفتار غم

رسیده و خوشی گذشته ادوار غم — اکنون که گل بردمید بکش ز پا خار غم

ببرد باری فکن ز دوش دل بار غم
که عاقبت خرمی است نصیبه بردبار

بطرف گلشن خرام سرو قبا پوش یار — بستان سیمین بدن سمن بنا گوش یار

بجام کیخسروی خون سیاوش یار — انده دی و رنج پار همه فراموش یار

بلبل با گل کنون دست در آغوش یار
که یازده به کشید بهای گل اشرفا

ماه زره گر شده تا بدهد زره باف — با سپر برف باز تیر باران شکاف

کوه کمر بسته باز تیغ کشید از غلاف — همچو علی ذوالفقار بحرب اهل خلاف

شیرشکن در نبرد و پیل فکن در مصاف
حیدر اژدرشکر صفدر مرحب شکار

شاه ولایت پناه خسرو ملک قدم — آمده با عقل کل در همه جا همقدم
کاتب خط وجود صاحب لوح و قلم — رایت توحید را کرده بکیهان علم

بر همه کاینات علی ولی النعم
بر سر خوان عطاش خلق جهان ریزه خوار

نقطه ام الکتاب فاتحه فیض وجود — نکته حسن المآب خاتمه بود و جود
حاکم یوم الحساب ناظم یوم الورود — معنی فصل الخطاب مقصد غیب و شهود

اول قوس نزول آخر قوس صعود
سر همه انبیا مظهر سر دو کار

در دو جهان را طراز عنوان علی است — بسیرت آدمی صورت رحمن علیست
سابقش نور وحی شریک قرآن علیست — بحکمت نبی صراط و میزان علیست

بصدق این نبی دلیل و برهان علیست
که گر نه تصدیق وی دین نشدی استوار

یگانه اصل قدیم خجسته فرع کریم — بنیروی دست او قوی است شرع قویم

بسر ام الکتاب اوست علی حکیم — که جز صراط علی نیست رهی مستقیم

ز برق تیغش شود کوه گران دل دو نیم
نیست فتی چون علی سیف نه چون ذوالفقار

طبع من افسرده بود از کار افتاده — لب ز سخن بسته بصمت وا داده
ز جام عیسی رسید بکام جان باده — نطق مرا باز کرد برادی آزاده

با نسب هاشمی ستوده شهزاده
محمد بن علی سید والا تبار

چون دم القدس آمد مسیحای من — بدانش و نظم و نثر نیست کس انباز من
گرفت یکسر جهان بلند آواز من — اگرچه زین برتر است هنوز پرواز من

بصدق دعوی همین قصیده اعجاز من
هر که تواند سخن بگو بیا و بیار

فروزه ایزدی طبع منیر من است — بهره بیشش از سخن خرد و شیر من است
تو ای مهذب و سخت کلم پذیر من است — اگر ندانی چرا سخن اسیر من است

از آنکه اندر بیان علی امیر من است
اوست امیر کلام من از پیش یسار

بلبل سلطان این خدیو مصر اقلیمش | همواره حباب تو تخت عز تمکین

شکفته مانند گل بموسم فرودین | بخرمی و خوشی چو سنبل و یاسمین

همیشه اعدای تو تضییق داده قرین
غنچه صفت تنگدل لاله سیمت نمدا

در شکایت از گرفتاری پدر معدلتمدار شهریاری فرستاده اند

مرا میخانه میدان و دل من مرد میدانش | که از خمخانه میجوید حریف آب و دندانش

جهان بدعهد و ظاهر شهد و باطن زهر و تزویرش | که بس سست است پیمانش همه کذب است ایمانش

برا از خویش و بیگانه بعشق پیر میخانه | که میکرد و به پیمانه ندارد عهد و پیمانش

جهان زندان و مرد حق از او پیوسته در زندان | که یوسف را همی برد ندارد زن ز زندانش

نشسته خشم یک زن بین مرا در سجن زندانش | بسی زندان نه زندان کرده ان جادوی فتانش

و لولا ان رای برهان ربه با زنی یوسف | زدا هم نکه بر هانش خدا و ندا بر هانش

بسجن جان من آماده شو یا باده شو در | ز ری ان چه سود ایجا که زن بسیار ز یانش

هر انکس را بود سنگی و هنگی این سبک مغز انش | نمی سنجند با صاحب تمیز انش با میزانش

دل از داد و بحق و فی بسوزندش و ایشانش | که آتش میخورد آن را که شد دانه بریانش

بجز در مرگ راحت نیستم بگذر طبیبانش ... مرا دردی است بی درمان کجا درمانی درمانش

از این دنیای پر احمق ندارد مرد حق رونق ... که بینی دل هراسانش بد و مشکل آسانش

بهل جا در که مهر و دانش انقلاب کند تابش ... برون آ چون آسمان بگذر از ملک خراسانش

بنی آدم برون آید در آن جنت نمی پاید ... که شیطانی است در بالش که شیطانی بستانش

فغان طعن از فغان بستان تا گلوستانش ... شنگا شاه دین پرور چرا نشنید افغانش

ادیرند از چپ و از راست بس حاضر قربانش ... نمیدانم چه خواهد دید بدین آیین دوانش

سلیمان حشمت است اما تدارد ملک او ضعفش ... که دیوانند دیوانه سراسر از دیوانش

نفوذ این سیاهان را بمال و جان بلشکر ... ز امر فانفذوا لا تنفذون الا بسلطانش

گلگون ستم گردد بنی آدم چو اهرمن ... ز انگشت سلیمان برد خاتم اهرمن دستانش

سلیمان از شیاطین وحشت بنا یابان که از آنان شنید ... تماثیل درخشانش محاریب نمایانش

ولی اینجا که با موری از این دیوان فرو ماند ... اگر خود بیت معمور است خواهی دید ویرانش

سلیمان از تفقد قال ما لی اری الهدهد ... چو خالی دید جای مرغ مسکینی ز ایوانش

ولی سیمرغ اگر زین ملک پر در کس نمی پرسد ... چرا او نیز طیرانش کجا کردند حیرانش

یکی شیخ الرئیس استاد در این عصر و در این کشور ... که میشاید و گفتن فخار آل خاقانش

چرا پرورده نامردی نشاند در دلش دردا ... فشاندند زهر اگر وی بدان پاکیزه دامانش

چرا از دست هر زنگی طبیعت از دم همت	شود زنگار گون آئینهٔ طبع درخشانش
خدا را تا بکی بر دم قمیص عزت ما را	زلیخائی بدست کید سید ز دگر بیابانش
مرا شه داد فرمانها بون حسکم گونا گون	ولی افسوس کس اجری بکرد از حکم و فرمانش
اگرچه سخت گستاخانه کردم این تظلم را	یقین دارم نمیرنجد شه از تشنیع بیجا خوانش
نخواهد کرد پامالم خداوند قدر او زیرا	وهم لا یشعرون از مور آمد با سلیمانش

هر آنکو صدق میگوید سخن اینگونه میگوید
دریغا شه نمیگوید دل چون من سخندانش

مطلع غزلی است

دل ز زلف تو کرد قصد خلاص	عشق گفتا ولات حین مناص

از قصیده

تا بروی از زلف مشک افشان پریشانی میکنی	صبح و شام ما سیه روزان تو یکسان میکنی
چونکه عطاران گران بستند قیمت مشک را	مشک ارزان میکنی تا زلف لرزان میکنی

بوسه کردم طلب زان لعل لب خون شد دلم
تا بشوخی تا بکی بستان و بستان میکنی

رباعی ماده تاریخ وفات مرضیه

برفت سید بسوی جنت عالیه	تا دست رسش قطع و فنا دانسته
بشنید جواب ارجعی الی ربک را	تاریخ وفاتش ارجعی ربه شد

۱۳۰۰

بجناب معتمد السلطان حاجی میرزا محمد رضا مستشار الملک وزیر خراسان مرقوم داشته اند

صبا بگوی بدربار قبله ارباب	بیا بگوی به سر نگار مستشار از من
نخست آنکه مرا اشتیاق دیدن تو	بدان شمار که بر بوده اختیار از من
پس آنگهی که ادای عتاب من از تو	چرا نکردی پس حفظ اعتبار از من
بگفتیم که سرایم یکی مدایح ثنا	بمدح میر که آری و هم بکار از من
اگرچه خامه و دفتر نظم و نثر امروز	همی ستاند که شاید افتخار از من
چرا ندانی ای خواجه سخن پرور	که رسم شعر فروشی نشد شعار از من
بجرم فضل و هنر گرچه انتقامی جست	وز این زیاده کشید چرخ کجمدار از من
تحفه ات نفرستادم این چکامه بنغز	که تا بجوئی در نظم اختبار از من

طراز شاهی بیداد طرز و طور سخن
نثار محفل این درشاهوار از من

غزل

[illegible]

بعد ازین با قدم صدق بمیخانه رویم | کار سهلست اگر در خم خمار افتد

حیرتا بر سر آنم که مستی گه رقص
بازم از شیشه پر میکده دستار افتد

حسب المناسبه در حق جناب دولتماب حسین صفا پاشا ناظر عدلیه دولت علیه عثمانیه قلمی داشته اند

قد اتصل الحسین الی الرضا | و فی حکم الرضا عدل القضا

غزل

گفت راه عشق من پیما بسر گفتم بچشم | گفت در کام نخست از سر گذر گفتم بچشم

گفت اگر باشد بوصل من هنوزت چشم داشت — باید از عالم کنی صرف نظر گفتم بچشم
گفت اگر خواهی کمان ابروانم در دولت — تیر بر کانم نشیند تا به پر گفتم بچشم
گفت باید سینه آتش خیز و دیده سیل ریز — حق عاشق این بود از خشک و تر گفتم بچشم
گفت باید ز اشک خونین پر نمایی تا به جیب — رشته از جان در پی عقد گهر گفتم بچشم
گفت باید پای بگذار در خیال روی من — لحظه از حلقه چشمت بدر گفتم بچشم
گفت اگر عین الیقین جویی جوانی را بهل — خاک پای پیر کن کحل البصر گفتم بچشم
گفت اگر سودای حق داری چو حیرت در هش
چشم پوش از نفع و ضر از خیر و شر گفتم بچشم

شیرین تر و پاکیزه تری در نظر امروز — آراسته بر گل احمر شکر امروز
روی تو بخوردم که برای دل بیمار — خوش ساخته پرداخته گلشکر امروز
شیرینی کار تو بنازم که بت تر دست — بر روی چو گلفیها شکر زر قمر امروز
زا روی شکر ریز تو هر شکر که دیده — شد طوطی طبع من شکر شکر امروز
مانند طوطی که بخوانیش بشکر — بر روی تو بگشاده دلم بال و پر امروز
روی تو بها یافت ز شکر نه که شکر — افزود ز روی تو بهای دگر امروز
آن قامت موزون و رخ تو نی و شکر — نی نی شکرت صاف تر و پاک تر امروز

بر روی به چاره ابروت کشد تیغ / پیداست که انداخته رویت سپر امروز

گیسوی تو بر روی تو افتاده ندانم / یا ریخته بر سرخ گلی مشک تر امروز

وی شب بتو گفتم بدهم سیم و زر اما / در دست گرفتم صنما جان و سر امروز

از روی تو می‌خیزم آن لطف و حلاوت / شیرینی دیگر سخنم را اگر امروز

گر زنگ زدودی ز رخ خویشتن آینه / ای آینه رو زنگ دل ما ببر امروز

همسایه خورشید ز عزت شوم ار تا / از مهر گر آری بسر من گذر امروز

قطعه در تاریخ فتنه متولده از مسئله تنباکو فی المجلس بدیهه فرموده

حصر کردند چون دخانیات / فتنه برخاست در همه ایران

دود این فتنه قیامت خیز / چون دخان بسکه گرفت جهان

پی تاریخ آن من از سر درد / خواستم تا دل آورم به بیان

گفت حیرت سرم ربوده برو / الغرض سر کشید از این فرمان

دود پا در میان نهاده و گفت ۴ / یوم یأتی السماء بدخان ۱۳۰۹

از غزلیات

ای سیمبر سمن بناگوش / ای فتنه عقل و آفت هوش

آن عهد که با تو بسته بودم — یاد است مرا ترا فراموش

من افکاره العالیه

آنان که دوستی خدا ادعا کنند — باید که کار در خور این ادعا کنند
بشکسته شد چو زورق هستی به بحر عشق — باید که آشنا بمحیط فنا کنند
آنانکه مانند بقوسین ابروش — باید که سینه را سپر تیرها کنند
اهل ولا براه بلا فاش و برملا — باید که اقتدا بشه کربلا کنند
عریان و چاک چاک فتاده بخاک — آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند
ور داد حق بوعده خود بیکسی وفا — آیا بود که گوشه چشمی بما کنند
سر از تنش چو شمر نکردند از جدا — گردند اگر جدا ز چه رو از قفا کنند
بیمارشان نداشت بجز نوش دل غذا — قومی که درد جمله عالم دوا کنند

ماده تاریخ وفات مرحوم مغفور جنت و رضوان آرامگاه حاجی میرزا محمد حسینخان مصباح السلطنه طاب الله ثراه

مصباح سلطنت ز اجل صرصر آمده است — چشم و چراغ ایران روزت سر آمده است
صبح حقیقت است عیان اطفی السراج — خورشید روح از افق تن در آمده است

مصباح جان به جابه غیبی مقام تست — مشکوة تن به هیکل تقی انور آمده است
ای افتخار اقران کاندر کمال و فضل — در قرنها قرینه تو کمتر آمده است
وی پور با سعادت مسعود ای حسین — نور علی ترا همه جا رهبر آمده است
چون در مقام امن حسینی بخواب خوش — کان خاک تابناک ترا بستر آمده است

شیخ از پی گفت که سال وفات تو
(مصباح سلطنت ز اهل حرم) سر آمده
۱۳۱۱

ماده تاریخ رحلت مرحومه مغفوره ضیاء السلطنه
طاب ثراها

ستوده دختر خاقان ضیاء السلطنه آن کو — یگانه عصر در نطق و بیان کلک بنان بودا
چو شد با پایه خوبی بزیر سایه طوبی — ضیای بزم حوران از رخ پر نور افشان بد

پی تاریخ فوتش گفت رضوان جا ز جنت
ضیاء السلطنه طوبی لها جای جنان آمد

از قصیده غرای طولانی این چند شعر بی ترتیب ثبت افتاد

بنوبهار چو بشکست توبهای کهن — ببر بیاد بده باده ساقیا من را
چمن ز من بشنو و نغمها و دستان ساقی — بجای من که تن بایدهمی زنم ودنا

سروش غیب بستان پی بشارت عید / نوید لا تخف آورد و وحی لا تحزن

هزار کودک نو رسته یک شبه آورده / عروس باغ که نه ماه بود آبستن

همه ملمع پوش و همه مرصع دوش / همه ستبرق تا بر جسد پیراهن

مسیح سان نشوی تا مقیم چارم چرخ

برهنه باش چو او ول عدو بر سوزن

ایضا از قصیده فریده

زمانه یا نشود هم ز غنج و دلال / که می برآید غنج و دلالش رنج و بلا

هزار شوما چون تو گشته این شوما / عجب‌تر آنکه هنوزش نگارت است بجا

اگر بمحفل عیشی ترا گذار افتد / بهی به بینی کز نیکری بچشم آل

ز همراه و همه جمر است تار او همه تا / که ساز او همه گاز است و چنگ او چنگال

بمیرزا شهاب شاعر مرقوم داشته اند

یا با قصر الرای خلف الرای والمطل / قد کنت فی الخلف بعد او عد عرقوبا

لست الشهاب لان الشهب ثاقبة / واسمها شهابا لقد مشتقو با

ذریعة التوسل الی خاتم الرسل صلی الله علیه و آله در تشرف
بمدینهٔ مطهره عرض و تقدیم کرده بد تعقیبه عرش مشتهر

بسم الله الرحمن الرحیم

یا ارض حمص طال منک بعادی	بعد الدهر بالکرام بعادی
یا جیرتی بحمی الرضا حییتم	لا تقطعوا بالبعد عهود ودادی
لم انس مورد انسکم اهل الصفا	قد کدرته اعین الحساد
انی المشغوف بذکرکم کما	شغف الکلیل بذکر طیب رقاد
دع لاهی ذویهم فی خوضهم	انی لفی واد وهم فی واد
لیظن عذالی بانی سال	ساه عن الاوطان والاولاد
او هیم فی وصف زینب و ریا	ذل الاماجد دولة الاوغاد
والاسد من غاباتها تجلوا اذا	حکم الثعالب فی شری الاساد

يا حفيظ هزالي لدى آل النهى ان يستنى خصم عنود عاد
نسب الكليم الى السفاهة ساخطا لما طغى فرعون ذو الاوتاد
او ما سمعت بما جرى لما سطى ابن الدعي بسيد السجاد
لكن ظالمنا لعنه الله طغى ويزيد طغيانا على ابن زياد
يا صاح لا تحمو همومي فؤادي طرب النشيد ولذة الانشاد
وعنا قلبي في الغناء بهن انما ما عن لي فرح بصوت الشادي
وجهت وجهي للرسول وبابه من كل باب قسطي ومرادي
وجنابه العالي مقام آمن يأوي عكوف حريمه للبادي
والله لا يصفو كدورة خاطري الا بتربة صفوة الايجاد
قطب الوجود ومن سما فوق السما المصطفى الطهر النبي الهادي
والله اظهره على دين التقى رغما لاهل الكفر والالحاد
عطاه بالنصر العزيز السامي عزا وان كرهت ذوو الاحقاد
من شانه انهى تعالى شانه في ليلة الاسراء والاصعاد
فلاجل نفسي اصطنعت محمدا ولذاته اعليا خلقت عبادي
بالصاد والقرآن ذي الذكر الذي يروي ظما الصادي بحسن الهادي

المرسل الامّي اخبر صادقا | انّي لافصح من نطق بالضاد
شعر ولكن فيه معنى عابق | فالعود ليس كسائر الاعواد
وله مناقب ان تعدّ وادائما | لا تنتهي كمراتب الاعداد
يا ارض طيبة طبت اذ شرفت من | جسد بروحي اطيب الاجساد
نجم الهدى في افق تربك قد هوى | وبنوره هدي الورى برشاد
يا سيد الثقلين انّي نملة | وقصيدتي هذي كرجل جراد
فاسمع توسّل مشتك مظلوم | يا سيدي معولي وسنادي
واليك يا خير الانام المشتكى | من سهم عدوان اصاب فؤادي
يا صاحب الشرع المقدّس قم بهم | منه وبرّد حرقة الاكباد
يا ليت قومي يعلمون بانّني | من نار جذبتك قدحت زنادي
عميت عيونهم فضلّوا الهدى | ومضان نارك من خلال رمادي
يا منطق الفصحاء انّك منتقى | فلك البيان وانّي كجادي
ووهبت لي ملك البيان فهذه | خيل البلاغة صافنات جيادي
ولقد اتيتك سائلا من نائل | اتخيب مسكين بباب جواد
واذا دنا في حادث مستنكر | فحماك في الحادثات عمادي

و اذا تزود و متق لمعاده — فولاء اهل البیت زاد معاده

و اذا اعد لشدة من شدة — فوداد آل محمد اعداده

لاتحسبن الله مخلف وعده — ان الکریم لصادق المیعاد

ولسوف ینصر عبده من عنده — فاصبر فان الله بالمرصاد

یا ایها البدر التمام و نوره — عال عن الاطفاء و الاخماد

فعلیک آلاف التحیة و الثنا — ماطابت الروضات بالاوراد

انصار دینک لا تزال اعزة — و مقربین تعیش فی الارفاد

وخصام شرعک لا تزال اذلة — و مقرنین تقاد فی الاصفاد

قصیده مطلع و چکامه مصنع هنگام هجرت از خراسان فرموده اند

نگار من ای گیسوانت مسلسل — عقاصص لها فی مثنی و مرسل

صحیح است مسند بر من حدیثی — که آرند از گیسوان تو مرسل

مرا خال گوشه لبت داده دائم — مدامی سرت کالرحیق المفلفل

بسی بوسه بچیدم از قامت تو — فطوبی لنا من جناک المعلل

فراق تو هر چند کاریست مشکل ولکن فی الوصل فالامر اشکل

یکی راز سربسته ات بازگویم ولا تبتئس منه یا ام قسطل

مرا آسمان خواست معزول و گفتا که گرد رهی باش یکچند اعزل

همان به که چیند معارف زبانی ز حلیه بیان تو باشد معطل

من ز شستشوی نیستم کم که گویم فانی بقوم سواکم لامیل

نیم من چو آن خاکی مردمان خو یطالعها وانا کیف نفعل

بچشمه دگر تیز پرند مرغان چو تیره شود از قضا صاف منهل

مرا خون فسرده است زان گه که تا اگر نشترم برد وافی بالمحل

دم طعمه خوردن نشاید بحولی الا فاستمع اجشع القوم اعجل

ولی روز رحمی و هنگام شدت شتابد همی مرد مرحل مرحل

چو زلف تو روز من تیره شب بتاریکی و تیرگی لیل الیل

ز ابر سیه گوشه نمایان سیاهی سپیدش چون چشم احول

نکو تا بیارند آبی که ماند بجلموده حطها السیل من عل

نجیب اصیل کریم مروض اگر مفتر اغشیته محجل

شب تیره مولی و موری ببیند دو چشمش درخشان لبان دو مشعل

چو پابست بند علایق بمانم   بقید الردی کالاسیر المکبّل

چو در سایه مرد بی اصل پویم   کانّی ولیل یعود بقصرها

بتازم بصحرای قفری که فیها   ذئاب عوت کالخلیع المعیّل

مرا اهل باید رسید عملّس   زارقط ذهلول و عرفاء حلیل

هم الاهل لا منهم السرّ ذایع   ولا من جنی فیهم فهو یخذل

برای دو من نان چه بری منّتان   الا فاصطبر انّما الصبر اجمل

زباران فضلش مجو نا امیدی   فان لم یصب وابل حسبنا طل

و من یتّق الله یجعل له مخرجا   ثمّ یدخله فی خیر مدخل

زآب بصر نوش و نان کن زمین   فذا خیر مشرب و ذا خیر ماکل

بزیر سر خویش بگذار و بگذر   که این بد هم بزیر پای شیخ جنید ل

ز کف لئیمان چو زهر است شکّر   ز دست کریمان چو شهد است حنظل

برای مدرّس سوم درس   چه گوئی تو چون امرء القیس اوّل

قفا نبک من ذکر دار الاحبّه   بسقط اللوی بین الدخول فحومل

چه داری فسوسش تا کن درس   فنسج الهوی من جنوب و شمال

بیا همچو مردان دل قوی کن   که از مرد دل خواستند زنان ل

برو در پناه علی شاه مردان / فهل غیره فی الدواهی معوّل

علی قلب عالم علی روح آدم / علی نفس خاتم علی شخص اوّل

علی اسم اعظم علی سرّ مبهم / علی نور اقدم علی فخر اکمل

فروغ ازل او خدا را مثل او / خدا را یمین در شمایلش ممثّل

نفوس ملک پیش رایش مسخّر / شموس فلک زیر پایش مذلّل

شها ای که مفتاح لطفت گشاید / هر آن در که گردد به سختی مقفّل

کجا ز آینه شرع زنگار رفتی / نشد گر ز ذوالفقار تو صیقل

تویی آن کتابی که آیات یکتا / همه در وجود تو آمد مفصّل

بمن بنگر از مهر گر رأفت تو / به نیکی شود سوء حالم محوّل

بدست غضب ساز فرعونیان را / دچار ضفادع گرفتار قمّل

مرا فیض جود تو فرمود جاری / ز طبع سخن ریز شعری چو سلسل

کسی اینکو نه از گوهر آسمانی / نکرده است تاج سخن را مکلّل

منوچهری ار چه سخن راند لیکن / کجا شعر شاعر کجا وحی منزل

در تبریک عید و ولادت با سعادت

حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه مستاین التحیة والسلام

در ایام اقامت سر من رای فرموده اند

جهان ز بهجت امروز باغ رضوان شد
فضای گیتی از خرمی گلستان شد

کدام غنچه نورس بفرخی بشکفت
که باز گلشن هستی ز وجد خندان شد

گرفت جمله آفاق جلوه اشراق
مگر ز جیب عیان دست پور عمران شد

جمال اشرقت الارض از زمین پیداست
مگر ز غیب عیان نور پاک یزدان شد

ستاره پرتو افلاک تافتی بر خاک
زمین تیره از این رو رهین احسان شد

شکفت آنکه مهی از زمین درخشان گشت
که از طلوعش در عرش نور باران شد

کدام عیسی دلهای خسته را بنواخت
که از شهودش هر درد درمان شد

صدای گفت که قرآن شفای اهل حق است
که بود آنکه معنی بشر یک قرآن شد

سخن بتعمیه تا چند گویمت روشن
ظهور شمس حقیقت بماه شعبان شد

جمال حضرت قائم ز پرده گاه وجوب
گرفت پرده و تابان بصقع امکان شد

هنوز مهدی زیب قماط و مهد بود
که بر فلک ز دو تا جلوه گاه سبحان شد

هنوز ساعد قدسش تمیمه می طلبید
که تاج عزت بر شهان و سلطان شد

هنوز در نظر خلق خرد می آمد
که پیر عقل بر او کودک سبق خوان شد

امام عصر ولی خدا کفیل هدی | که ظل هستی از خلقت دو کیهان شد
وجود پاکش کاندر کمال بیهمتاست | یگانه بار خدا را دلیل و برهان شد
خضر بخاک درش چونکه سود روی نیاز | برهنمونی او سوی آب حیوان شد
چو اسم پاکش در خاتم سلیمان بود | گرفت اهرمنی خاتم و سلیمان شد
هر آنکه پیرو او ره سپار جنت گشت | هر آنکه دشمن او سرنگون بنیران شد
هزار حکمت چون بسی شگفت آید | که روز اول وصل ابتدای هجران شد
نداشت دیده مردم چو تاب دیدن او | چه آفتابی در زیر ابر پنهان شد
ز چشم مردم پنهان ولی بمعنی فاش | که ما سوی همه تجسیم و شخص وی جان شد
اگر که روح بصورت ز تن بود غایب | درست بین که ز اطراف تن نمایان شد
خوشا وسیکه ببینیم صبح طلعت او | فتاده پرده و شام فراق پایان شد
نشست بر زبر اسب بلتن شاهی | بدان صفت که بعرش استوای رحمن شد
گرفت تیغ درخشان برای خونریزی | همه بسیط زمین غیرت بدخشان شد
نخست عدل جهان را بزیر سایه کند | فکنده ریشه ظلم و فساد و طغیان شد
ز فیض مهرش بنیان دین عمارت یافت | بدست قهرش بنیان کفر ویران شد
کمان او بکشد کس که راست از سهمش | بچشم دشمن مژگان بسان پیکان شد

سخن درست بدان کنه مدیح او هیهات — که در مناقب او عقل مات و حیران شد
کنون که حجت غائب از او گهی نایب — که فخر اقران چشم و چراغ اعیان شد
ستوده قبله اعلام حجة الاسلام — که راستی ملکی در لباس انسان شد
چو یمن اینش در فطرت مبارک بود — یمین ملت گشت و امین ایمان شد
بقدس آمده مقداد و در یقین عمار — بصدق همچو ابوذر بزهد سلمان شد
مگر که چهره او آیتی است از شادی — که هر که روی وی دیدار کرد شادان شد
ثبات و ثابت جانش خدا نگهبان باد — از آنکه شرع نبی را بجان نگهبان شد
هزار مشکل کز حل او خرد قاصر — بفکر صائب او عرضه رفت آسان شد
هر آنکه کرد وی کسب نور علم آموخت — اگر ستاره سها بود بدر تابان شد
بنام نیک و بطبع کریم و خلق حسن — گرفت خطه ایمان و فخر دوران شد
خدایگان معظم که در سخن سنجی — ز استقامت رایت قویم میزان شد
همیشه با تحسین نمای شعر مرا — که گر تو احسان آری توان که حسان شد
نه هر که قافیه گوید طریق من پوید — نه هر چه باران در خاصیت چو نیسان شد
مذاق باید عذب و اجاج را نهم — وگر بصورت در چشم هر دو یکسان شد
اگر که طوطی ماند هزار گونه سخن — کسی نگوید گویا شد و سخندان شد

سخن‌شناس کند فرق حرف را ز حروف
نه هر که گفت الف لام و میم فرقان شد

هزار دستان دارد نوا و نغمهٔ خاص
بگرد دستان نتوان هزار دستان شد

به پیش گفتهٔ من شعر شاعران ماند
بدان عصیّ و حبالی که خورد ثعبان شد

بقای نعمت و ذات تو از خدا خواهم
که هر که حق تو نشناخت ز اهل کفران شد

بپای همچو گلستان شکفته و خندان
هماره تا که بهاران پی زمستان شد

در ایام مهاجرت از مشهد مقدس و اقامت در قوچان فرموده اند

دلا تا چند بیحاصل علاقهٔ جسم و جان بینی
بیا از جسم و جان بگسل که تا جان جهان بینی

گشای چشم معنی را ببین باز مسلّم را
شکن برهان مسلّم را که حق بی نردبان بینی

یکی بزدای از دل زنگ که چون صافی شود یکسر
الم نشرح لک صدرک به سینهٔ خود عیان بینی

تو ای از قدسیان اشرف بتازان بر فلک توسن
که از ابیات آن اعرف عیان گر نهان بینی

بر منت کش ز منان خداوندیکه او دست چنان بخشد
ز دونان بهر آب و نان تو تا کی امتنان بینی

ز خود بینی است کز وی حجاب جسم انسانی
خدا را دید نتوانی تو تا خود در میان بینی

بنه رسم تکلف را نبینی تا تأسف را
بزر مفروش یوسف را گر از این سود زیان بینی

بیارای این سرای دل تماشا کن صفای دل
نظر کن در فضای دل که باغ و بوستان بینی

بکن طاوس جان زیور فلک کاوس دل فهر | ز بال و پر ز غال و فر خطرها بی کران بینی
حلاوتها است دران سر ز حلوای جهان بگذر | که از مصر پر شکر نکتهان کاروان بینی
ز ابنای زمان جائی منیسار ای نیاسائی | مگر روزی به پیدائی رخ صاحب زمان بینی
زیمن مقدم مهدی شده کام جهان شهدی | الا فرخنده آن عهدی که ویرا امر آن بینی
چو دست از آستین یازد بدی از ریشه اندازد | چو خار و خس بپردازد جهان را گلستان بینی
زند صیقل بروی دین کند آئینه وش بیتا | جهان پر ز جور و کین پر از عدل و امان بینی
بکش می ز سبوی او بری باش از عدوی او | اقامت کن بکوی او اگر خواهی جنان بینی
عدو نشناخت گر قدرت ندید آن تابش بدر | گشاید عقده از صدرت چو میر قدردان بینی
شجاع الدوله عادل یگانه میر دریا دل | که دست جود آن باذل قرار بحر و کان بینی

قصیده شکوی و شکر

مرد خسرو را وظیفه چیست حرمان | اهل هنر را نصیبه چیست خسران
علم چه دارد ذخیره قلب مشوش | فضل چه دارد نتیجه خاطر پریشان
فهم چه زاید ملال و عقل چه اندوه | میوه شاخ کمال چیست نقصان
دانش در دل یکی سطبر درختی است | تبش اوراق و انحسارش عصیان

مرد هشیوار کیست بسته همت / شخص نکوکار کیست خسته بیان

هوش پسندان است از ذلت و خواری / دانشمندان ز چار خصلت و خذلان

دنیا باید برنج و صدمه گرفتار / دانا شاید بدرد و غصه گروگان

باید صاحبدلان چه یکدل پرخون / آینه اهل نظر چه دیده گریان

ره نبری گر باهل معرفت آن / از دل بریان شناس و سینه سوزان

هرکه ز تقوی لباس کرد چه پوشد / تن بباید برهنه ماند و عریان

آنکه ز حکمت چو خورد شربت دانش / جانش بباید گرسنه باید و عطشان

شیوه خلق جهان گسستن میثاق / عادت اهل زمان شکستن پیمان

پیچ و بن عاقلان فسرده ایام / جان و تن کاملان فسرده دوران

چیست ستاره عدوی جان خردمند / کیست زمانه مرید مردم نادان

از نخستین چو سرنوشت نوشتند / بود غم هر کسی برابر یکسان

ایدون هر غم که بود قسمت جهال / یکسره بر اهل هوش آمده تاوان

گر نه فلک دون پرست از چه نشاند / زاده دهقان بجای زاده خاقان

اهل خراسان چو شکر شاه نکردند / سخت از ایشان کشید کیفر کفران

والی ما یک فرشته بود و بجایش / دیو آمد ز تختگاه سلیمان

حیف بدخوی کج پر جفان دروغی | کس نتوان گفت غیر سفله و کشخان

آمد دیوانه گسسته ز زنجیر | آمد دیوی فسار کرده ز یزدان

خلقتش از پای تا بسر همه نخوت | فطرتش از زیر تا زبر همه طغیان

کاست همه عزت اکابر و اشراف | برد همه حرمت اعاظم و اعیان

آمد و بگرفت چون سگان درنده | دامن خلقان بویژه جامه خلقان

کرد باطوار جهل سفله نااهل | خاطر مجموع اهل علم پریشان

خواست که تا بر من از عناد نماید | تندی چنگال خویش و تیزی دندان

پای اقامت مرا نماند بناچار | در سرم افتاد عزم هجرت ایران

قاید بختم کشید و سایق اقبال | تا بنگاه حکمران خبوشان

مرجع میران نجوم گشته و شیران | ملجاء جیران شجاع دولت ایران

مردی مردانه در زمانه یگانه | مهتر فرزانه ایلخان خراسان

در ره شه دیده جنگهای گزیده | از پی دین کرده فتحهای نمایان

روز وغا سخت چون هژبر بپیکار | روز عطا راست همچو ابر بنیسان

چندی نامش بطوس از امان بود | اکنون صیتش بروس و سرحد المان

داد و پناهم خدای باد و پناهش | گرد نگهدار هم خداش نگهبان

خاطرش آزاد باد ز غم کامد ... همچو من آزاده پیش بندهٔ احسان
در کنف لطف او براحت خاطر ... محفل ما گرم بود فصل زمستان
دوشش برید بهار داد پیامم ... کای ز تو روشن دو دیده پیش نیران
چند نشینی بخیمه همچو مغان خیز ... کاتش بر دشت کرد گل بگلستان
گرچه تو شیخ الرئیس عصری بشکن ... جانب بستان گرا چه طفل دبستان
تا شنوی از زبان طفل شکوفه ... هستی حق را هزار حجت و برهان
کودک ناخوانده ابجد از ب و جیمش ... سخت شگفت آیدم قدرشناسان
گرچه بسی گفته دقایق تنزیل ... گرچه بسی خوانده حقایق قرآن
دست بیانت بکرده است منبر ... حکمت یونان و این حکمت لقمان
زین پس خاموش باش تا که چه گوید ... بلبل گوینده بر منابر قضبان
مژده نوروز را بطالع فیروز ... مطلع دیگر نمود طبع سخندان
غنچه برآمد ز شاخ تازه و خندان ... بلبل آمد بباغ مست و غزلخوان
برق یمانی چو تیغ میر درخشان ... ابر بهاری چو دست میر درافشان
باغ ز اشکوفکان سبز درختان ... همچو سپهریست پر ز انجم تابان
در چمن افتاده فرشهای ستبرق ... در دمن افکنده شد نمارق الوان

باز نسیم سحر لبان زلیخا / یوسف گل را دریده چاک گریبان
زنبق گوید سپه بهار برید / لشکر دی را سر از تن تیغ بران
گلشن گوئی برسم موسویان کرد / مذبح از هر کنار آتش قربان
فاخته گوئی که پاک باخته دل را / کاینسان آمد ز عشق خسته نالان
سنبل پیرایه را درست ببویند / گرچه تمایل کند چو مردم سکران
دوش چه خورده است یا نکرده امروز / با سر پر از خمار افتان خیزان
نیک ببینید گرچه دیده نرگس / خیره بماند است جنبش مژگان
این نگرانی دلیل گشت که او نیز / مانده بکارش چو بنده واله حیران
نی نی ما هر دو راست آبی و تابی / من ز کف میر او ز ابر بهاران
سنگ لئیمی شکست اگرچه دل من / دست کریمی ز مهر داشتش جبران
یاد نیارد ز خانمانش هر کس / هر که بدولت سرای او شده مهمان
از رخ شاد و کف جواد و دل او / می‌نتوان یافتش قرینه بکیهان
در سر او نیست جز اطاعت خسرو / در دل او نیست جز اراده سلطان
از دم شمشیر او رمند اعادی / همچو گرازان ز شیر شرزه گریزان
زهره پیل دمان ز هم بشکافد / چون سوی میدان شود چو ضیغم غضبان

سایهٔ اقبال او کشیده بگیتی / پایهٔ اجلال او رسیده بکیوان

باد سرش سبز و چهره سرخ بشادی / تا به بهاران شوند لاله و ریحان

با حبیبانش ایستاده بمحفل / همچون غلمان بطرف روضهٔ رضوان

هر مه او در مبارکی رمضان باد / تا رمضان می بیاید از پی شعبان

شعر آخر اشاره برمضان [illegible]

چکامهٔ هجرت و نامهٔ عبرت اثر خامهٔ غیرت و رضامندی از شجاع الدوله و پسرش

گرفت آینهٔ خاطر مرا زنگار / ز طبع گفتن آن نو خوی ناهنجار

صبا بگو بسلیمان عصر ناصر دین / که ای بدولت تو شهر عز تو امن و قرار

بجنبش و طیر بیابان تو رحم فرمائی / که کس نیازردشان گرد آشکار شکار

چرا کشودی پس دست دیو دنو / برای صید حرم زآستان فیض آثار

شها اگر گنهی کرده ایم و تقصیری / ازان گناه دو صد بار توبه و استغفار

سخط مغز ما بر حلقهٔ رضا پسند / فرشتگان را در دست دیو مردم خوار

شها تو مظهر لطف خدای لم یزلی / چو شد سرای ما را بدست این قهار

روا مدار که اهل شرف ذلیل شوند / بدست بدگهری سفله زادهٔ طرار

پلنگ طبعی خناس سیرتی شکار / دو رنگ وضعی نشناس صدق حق خدا

دراز دستی کوتاه قامتی بی‌شرم — هواپرستی دور از کرامتی مکار

خسیس منزلتی دون نژاد کج بنیاد — پلیس مرتبتی خودپسند زشت اطوار

ولی بقسوت همسنگ خاره فی افزون — که گاه گاه ز احجار بر جهد انهار

کف لئیمش هرگز نمی‌جهد قطره — اگر به پستش حق بسپرد تمام بحار

نخست کار که در حکمرانی خود کرد — بدست کفر به تجدید شرع اطوار

قسم ز مدعی و بیّنه ز منکر خواست — همه قواعد شرعیه را نمود انکار

برای فاسد خود کار بست در احکام — طریق اول من قاس را نمود شعار

ز کینه نامهٔ مولی الانام احمد را — درید همچو عدو حکم احمد مختار

باهل تقوی در باب علم کاری کرد — که هیچکس نپسندد بفرقهٔ کفار

شکست حرمت بیت در ناموس نبوی — برون کشید پناه آورنده کان را زار

کشید بیکسها تیر از نهاد این زیبا — چو نعش هانی و مسلم بکوچه و بازار

کسان که در بر شه داشتند جلوس — غلام وار نشستند پیش این جبار

بس است نزد خردمند وقت اظهار — همینکه هست بسی کم ز نوش و پر گفتار

ز جلو گوید خود من شه خراسانم — نمی پذیرم هیچ حکم کاید از دربار

شه خراسان عبدالوهاب شیرازی — اقول فاعتبروا منه یا اولی الابصار

چو آمدست من و بد رشک بردی
بسان شیطان طغیان نمود و استکبار

مرا نخواری گفتی خلقته من طین
عزیز خواندی خود را خلقتنی من نار

ولی ندانند این بولهب که آتش او
فسرده گردد از آب دیده احرار

گرفت منصب و شغل مرا از این غافل
که شغل و منصب از من گرفته عز و فخار

بدو چه گفتم گفتم که قتل به ز ننگ
بدو چه خواندم خواندم که سوختن به از عار

من آنکسم که بفضل و هنر منم ابرار
هنر که فخر نمایند دوده قاجار

چو بود در پی تو هین من بگفته شیخ
در این دیار که گشتی بچشم مردم خوار

سبک سفر کن از اینجا بجای دیگر کر
مهاجرین بگفتم که ایها الانصار

بطوس خو که مرا طاقت اقامت نیست
سوی خویشان با دیده کنم زنهار

علی ز بیم ابوجهل عقل کل بگزید
شکاف کوهی بر خوان ثانی اذ هما فی الغار

ز مکه جانب یثرب دو اسبه تاختنی
ز بس که جور و جفا دید زان لئام شرار

چنانکه موسی بگشتن ز قبطیان برگشت
ز مصر جانب مدین شتابان گرفت قرار

ز بیم فرعون او رب نجنی بگفت
که ظالمینش از پی بدند راه سپار

سوی نجاشی از دام شرک و اهل عناد
بسان مرغی بپرید جعفر طیار

مرا باید با اهل زعفرانلو راه
که زعفرانی گردد رقیب زخیار

ز غصه خوش شادان کنم دل و خندان | که زعفران فرح و خنده آورد ناچار
پناه باید زین پس جبرئیل دلیل | ملاذ باید زین خاندان پاک تبار
شجاع دولت فرزانه ایلخانی زا | یگانه میر خراسان امیر مشرق مدار
همین عدل خوشان او گلستانی آب | که پای بلبل آزرده نیست از سر خار
پی اطاعت شه حاضرست در همه جا | بجان فشانی آماده است در همه کار
چگونه کردی تمکین ز آصف برکین | اگر نبودی فرمان شاه جم مقدار
سخن دراز نگویم بهر صره دو تن | ز طوس همچو ستاره برون شدم بشتاب
بسوی ره و از مضمون آیه و انظر | الی حمارک گفتم که پیش آر حمار
بسان عیسی بر خر شدم سوار ولیک | خری که صدره بهتر ز مرد بکردار
بحکم اهل خرد خر هزار مرتبه | ازان شرف که بشر هالیست و خلق آزار
بنص آیه بل هم اضل بر تبه اجل | ستور راه رو از مردمان بی رفتار
بسان شمس که تجری لمستقر قسیم | همه منازل با فضل ایزد دادار
بخاک توچان از مهر ابو الحسن خان شد | بهر کجا که فرود آمدیم مهماندار
بهر کجی و باغی بسیار حق بودم | که حق پرستان مستغفرون فی الاسحار
که ناگهان خان شیکچی باشی | ز ره رسید فرو دبال و غلام سوار

نگاهان نموده که مارا بخوابت بگیرد   خدای حافظ ما بود و بخت ما بیدار
سمی سامی من میزبان نامی من   کشید تیغ و برون جست و در میان صحرا
ز قهر گفت بمهدی که ای خیره دل   ز جان گذشته و این جا بگیر و مگذار
اگر ندانی کاین شیخ میهمان منست   بپای میهمان ما جان و سر کنیم نثار
اگر قدم بگذاری بسوی شیخ رئیس   ز روزگار تو بی شک برآوریم دمار
چسان بخفت و دولت رها کنم بعد   کسی که دولت و ملت از او بجز خوار
بدست دشمن هرگز نمیگذارم دوست   اگر نماند ازین من کرد و یار
بحکم عالی بجا بدو برد و اسپس   بامر والی عسکر ره شکوه بسیار
بکوشش قلعه گیان چون رسید انیقوا   ز هر کنار رسید ندا انجمن صغار و کبار
بتاختند سواران بضرب چپ چپاق   یکی بدار گریزان و دیگری بجدار
بنزد قسان همه آمد بچاره و تحویل   شدند همچون اصحاب فیل خوار و فگار
ابوالحسن خان مردی نمود و همت کرد   چنین کنند بزرگان چه کرد باید کار
چو آفتاب برآمد ز مطلع اقبال   روان شدیم و عدو خوار و خیره و بیکار
شجاع دولت از شیراز نوشت بمن   کرم نما و فرستد و ایلچی اینجا بار
از آنکه تو جان هم از نخست جانب تست   منت بجان و دلم سخت مشتاق دیدار

با من خاطر راحتست کزین نجابه خود / که عون اوست آسمان کند بسی شوار
کرم فزوده نوازش نموده نیکی کرد / مرا ز دامن خاطر فشاند هر چه غبار
اگرچه در خور من تهنیت شاعری لیکن / برای عبرت یاران سرودم این اشعار
زمانه در گذر عمر کوته است بسی / ولی بچاره بباید ز نیک و بد اخبار

پس از چند ماه توقف قوچان بعنوان مکاتبه بجناب شجاع الدوله ایلخانی قلمی داشته است

ایا امیر هنرپرور فرشته خصال / که هست درگه عالیت قبلهٔ آمال
خدای بر دو گروه فرض کرده است زکوة / یکی بصاحب مال و دویم باهل کمال
چو بخش کردی مال و چو بخشش کردی علم / همی فزاید علم و همی فزاید مال
خدای عز و جل برگزیده است ز لطف / مرا بفضل و کمال و ترا بمال و منال
تو حق خویش گذاری ز حق نمیگذرم / گشاده دستی از بهر جود در همه حال
کف جواد تو چندان حریص داد و دهش / که فرق می نکند زر و مال را ز رمال
سؤال ناشده دستت پر کند زر و سیم / خوش است جود که سبقت همی کند بسؤال
ولیک چاره افزون کنند است که من / ز علم و دانش پیوسته ام زبان نقال
ز حکمت و ز کلام و لغت ز فقه و اصول / ز نحو و صرف و معانی ز منطق و ز رجال

چو بحث می‌نکنی کی رسی بگوهر علم — چو غوص می‌نکند مرد کی رسد بلآل
چو خاک می‌نکند مرد آب می‌نکشد — کجا بجوشد از قعر چاه آب زلال
اگر سخندان یکباره دم فرو بندد — شگفت نیست که گردد زبان ناطقه لال
چنانکه دست کریم تو راست عادت جود — که هیچ وقت نیاساید از عطا و نوال
مرا طبیعت با درس و بحث یافته خوی — ز ترک عادت خیزد هزار رنج و ملال
چنانکه طبع تو روز طرب بوجد آید — چو خوش نوازد چنگی چو خوش سراید قوال
مرا نشاط و مسرت از آنکه در مدرس — یکی بیارد قیل و یکی بیارد قال
کنونکه از اثر فضل حق بدست توام — بدست کوکب اقبال از هبوط و وبال
بدون نصرکه شامل نمود صاحب عصر — نجات یافتم از شر فتنه دجال
خدای رحمت من را حواله کرد بتو — که گشت ساحت امن توام مآب و منال
اگرچه قوت جان پیوسته جای نزله تو — ولیک خاطرم اینجا برون شد از زلزال
مرا که دشمن و بد حال کرده بود زبون — فصار حالی و الله احسن الاحوال
اجازه فرما یک مدرسی طراز کنند — بدرس خیزم و بگریزم از هجوم خیال
ثنات چون بسر آنا ورم دعا خوشتر — ترا بدارد پیوسته ایزد متعال
قرین صحت و راحت ز عیش و عشرت — حلیف مال و منال و حریف جاه و جلال

زه فساد و در عدل و ظلم و سانغ و خصم	به بند و باز کن و بر کن و بگیر و بمال

امیر شعر بی زبان فارسی طوریست که یکشعر بتکلف نمیتوان گفت و این قصیده با پارسی ساده است بی تکلف

فغان ز گردش این آسمان کجرفتار — که روز روشنم از کین او چو شب تار

چسان ننالم از کجروی های که مرا — همی بدارد سرگشته است چو پرگار

بهر شبی شود آبستن و بهر روزم — ستم بزاید چون برزمین گذارد بار

نگار گشتم از اندیشهای دل آری — کند فزونی اندیشه مرد را افکار

اگر ندانی میگویمت که تا دانی — ز چیست دشمن من روزگار ناهنجار

ز ترس آنکه مگر بهشی شود باهوش — ز بیم آنکه مگر خفته شود بیدار

سپهر سنگ ستم را بدست کینه همی — فرو بکوبد بر مغز مردم هشیار

فسونگری است که هر دم هزار رنگ آرد — که خیره گردد از رنگهای او دیدار

همواره یاور و همراه مرد بدکردار — همیشه دشمن بدخواه مرد نیکوکار

ز چشم زخمش ناوک خلد بدیده من — اگر مرا بکمان ابروی فتد دیدار

مرا چو لاله همواره دل کند پرداغ — مرا چو نرگس پیوسته میکند بیمار

مرا بدارد پژمان چو برگهای خزان — مرا نخواهد گریان چو ابرهای بهار

درون با خردان چون گره چیدن دل
بپای مردم نادان نهی خلد سر خار

اگر سپارد بر آنکه بسته در پابند
گله گذارد بر آنکه در خور فسار

خرد ز خرمن ماه و ز خوشهٔ پروین
بهیم چو نشود هیچ گاه برخوردار

خران روا که و سپهر هر روزی
فرو بریزد روزی بر ایلگان خروار

جهان نماست دل من ز تابش دانش
اگر نپوشد آیینه مرا زنگار

اگر زدوده شود زنگ اندهان زو این
بروشنی شود پیش آفتاب آیینه دار

مرا چه سود ز اندیشهٔ هنرپرور
مرا چه سود از این دست کلک گوهربار

گهر چه ارزد چون نبودش کسی جویا
هنر چه ورزد چون نیستش کنون بازار

همین بسنده که بیدل بآرزو نرسید
چه خوش سرود هر آنکس که گفت منتکشار

فرشته ایست بر این بام لاجورد اندود
که پیش آرزوی بیدلان کشد دیوار

قصیده شکوه‌ای از اوقاتیکه موکب همایونی در مشهد مقدس بشرف اقامت نایل بوده اند حسب حالی فرموده اند

روزگارا شکوه از بدطوری دهرت دید
آسمانا ناله از کجروی زهرت بسیدست

سیره طبع لئیمت شیوه وضع دنیت
دشمنیها با فهیمت دوستیها با بلیدت

گر بجویان ذلتی بینی بقا جویی که دایمت
ور بدونان عزتی یابی دعاگویی که زیدت

جاهلان در سفرهٔ انعام با نصرت قریبست — عاقلان در حفرهٔ ارغام زحضرت شریدست

از پی تذلیل هر فرزانه امر قومیست — وز پی تحلیل هر دیوانه حکم اکیدست

در جفا با قابلان و مقبلان زرق قریبست — در صفا با مدبران و منکران رزق عتیدست

گو یکی در عقل قاهر در فنون و فضل ماهر — کاو با طفلیان خاطر یکدم از باس شدیدست

شاد باشد از حسیرت جامه پوشد از حریرست — جرعه نوشد از غدیرست لقمه خاید از ثریدست

تا یکی اهل کرامت از تو در بند غرامت — گر زره صدق و سلامت من ندیدم جز پلیدست

گر بامیدی کنم خو کینه جو منع نیست — ور بشادی آرم رو پیش و سد سدیدست

کشت زار شادمانی زرع آمال و امانی — یکسر از داس زمانی ای ستمگر شد حصیدست

گر نه برگردی از این جفا جوئی و سختی — آسمانا فاش میگویم تهدید و وعیدست

تو اگر امر منی بندت کند آن سلیمان — تو اگر خود آهنی داود نرم آرد حدیدست

گر نه ترک جور گوید بعد از این طبع عنودت — ور نه سدی محکم و بدزین سپس پای عبیدست

شکوه‌ات را میبرم بر حضرتی کش میر اکرم — شیر گردون چون سگ اصحاب کهفش اندر وصیدست

ای مبارک آستان بو الحسن کز قدر و رفعت — مهر شمس اعظم خود فرو تر پایه از قصر مشیدست

[illegible]	آستینها برده بهر مدح و رد [illegible] خیابست روشنیها دیده چشم حور از خاک صعیدست	[illegible]

فایده مردی چه باشد بردباری داشتن ‌ ‌ ‌ آیهٔ رادی میان زعون یاری داشتن

حرز جان و دل بیاید حسبنا الله بس خطاست ‌ ‌ ‌ بار حق بودن ز مردم چشم یاری داشتن

شیوهٔ مردان اگر خواهی و رسم بخردان ‌ ‌ ‌ جان بعزت و اسپردن تن بخواری داشتن

آنکه گفت العقل اولی من که ابتغا خواست ‌ ‌ ‌ تا بجهد جان خود از عار عاری داشتن

چشم عمار را از آتش خشم افزار فرق ‌ ‌ ‌ تا سر و دست و شکم باید بری داشتن

پشیمان گاه اگر از سر جان کیسان بود ‌ ‌ ‌ تن بنا کامی بدن یا کامکاری داشتن

عمر چون کوتاه ارض الله وسیع و حق غنیست ‌ ‌ ‌ زندگی در قصر یا در صحاری داشتن

مردمی و رسم چشم بعد از اینم با زنگان ‌ ‌ ‌ شیر غابی بهر غاری گرگ ضاری داشتن

چشم صورت را ببند و چشم معنی کن باز ‌ ‌ ‌ چشم باید بستن انکه شکاری داشتن

مسیحا دل زنده کن شب زنده وار ار چه سود ‌ ‌ ‌ گر چو کرکس زر باید مرده خواری داشتن

پیر عقل باشد نی پس از هفتاد سال ‌ ‌ ‌ قلب را تقریر نمودن پیش قاری داشتن

پاکبازی دست بردست و نرد غل ‌ ‌ ‌ میتوانند با حریفان بد قماری داشتن

چار عنصر را دست را بود ترکیب روح ‌ ‌ ‌ عدل و احسان و تواضع خاکساری داشتن

گر نه شیطانست شعر یک نطفه ای شد سر کبر چرا ‌ ‌ ‌ نخوت و کبر و منی از طبع ناری داشتن

آسمانی فسر آدم زکرمستا دلی ‌ ‌ ‌ آدمی باید کرم نیکو شعاری داشتن

مرغانم

من گرفتم از نتاج تاجداری چه سود — ناخلف باید نشان از تاجداری داشتن

هر که چون شهزاده آزاده شد والاگهر — میتواند فخر از والاتباری داشتن

آفتاب شرق رکن الدوله کز رفعت رواست — توسن چرخ برین زیر سواری داشتن

شاه چون شهرکه فی امری برادر را ستود — پادشه چون شد تواند شهریاری داشتن

چون ندرد پرده ناموس کس را زانجا — بایدش ناموس اعظم پرده داری داشتن

زآب حلم از چهره ملک گرد فتنه شست — ور جوی خون توان بر ملک جاری داشتن

کشت امید کسی کش جود او سیراب کرد — می نباید منت از ابر بهاری داشتن

گر همه فرمان دهانرا مایه عیش و نشاط — خوش نشیمن ساده خوابی باده خواری داشتن

آنکه را شادمانی کامرانی در جهان — داد مظلومان گرفتن حق گذاری داشتن

جز غریو کوس و تیری تفنگ آوای کو — می نخواهد چنگی و نای و تاری داشتن

عشرت او اینکه بگشاید حصار از عدو — دیگر از لذت از ترک حصاری داشتن

شمه از خوی او و نکهتی از خلق او — بی نیازی چند ره از مشک تاتاری داشتن

میر دریا دل که پیش کف گوهر بار او — ابر بیند رو عرق از شرمساری داشتن

نوعروس ملک حنا در رهت کوبی کریم — جز تو کس را می نزیبد خواستگاری داشتن

خاتم جم چند روز افتاد اندر دست دیو — لاجرم دیوانه باید بی مداری داشتن

آنکه در مازندران یکچند دیوی کرده بود ‌ ‌ در خراسان خواست جاری حکم ساری داشتن

محضر حکم ترا زیبد حکیمی همچو من ‌ ‌ چون سکندر را ارسطو غمگساری داشتن

خواجه طوسی شود در روزی هلاکو را نصیر ‌ ‌ بهر هر کاری بباید مرد کاری داشتن

گرچه زور دست و لای تیغ دادم اینت شان ‌ ‌ لیک هر تیغی نیارد ذوالفقاری داشتن

علّم الانسان ما لم یعلم از لوح و قلم ‌ ‌ کی رسد هر کلک را معجزنگاری داشتن

خامه‌ام اعلام دین ور سبزه هم نه زر دری ‌ ‌ نشئات ابحر اندر جواری داشتن

نحل خورد از هر گلی نیز از چمن فرسوده شکلی ‌ ‌ کی ز هر زنبور آید شهد باری داشتن

قطره باران شود گوهر ولیکن در صدف ‌ ‌ هر خزف را کی رسد گوهرنثاری داشتن

چون بهر گلبن نپرسش مرغ بستان ولی ‌ ‌ ناید از هر مرغکی لحن هزاری داشتن

همچو من آزاده در قید احسان گشته‌ام ‌ ‌ بنده را زیبنده نی از خود فراری داشتن

رونقی در کار ده من اینجوا از کار شد ‌ ‌ کار ده بر ستون زندگی اعتباری داشتن

من نه زلف حوروی یانم من وارست ‌ ‌ از چه رو دایم پریشی بی‌قراری داشتن

من نه خضرم من نه الیاسم خدا را تا کی ‌ ‌ باید هم جا در بحار و در براری داشتن

تابش انوار طبعم رشک ماه و آفتاب ‌ ‌ تا کی روز مرا چون شام تاری داشتن

جرم من صد دره و لیست از دیار جاودان ‌ ‌ اعتراف آرم گناه هوشیاری داشتن

رستی

رستی قلیدس ار خواهد درین دوران امان
نیست تا موئی بجز شکل حماری داشتن

سن همچو هم زاید تا که در کیستی بود
بهر هر کس شاد خواری گواری داشتن

دوستانت برق وش در خنده شادان زیستن
دشمنانت ابرسان گریه زاری داشتن

رای تو در حق من هر چه خواهد اختیار
طبع من در هیچ تو بی اختیاری داشتن

بطور مطایبه شرح حالی از سرگروه چولائی مشکر تخلص پسر سلیمانخان هنگام مأموریت مشارالیه

اهل دفتر بین چه رفتاری بنوکر میکنند
ظلم بیحد جور بیحد ای پسر میکنند

چون شد چولائی از این ظلمهای بیحساب
کز قتال و با سواران اهل دفتر میکنند

نیمه مرسوم ما ایشان دفتری برند
مابقی را هدیه ارکان لشکر میکنند

نیم روز و نقص سال و کسر ماه و خرج را
لکلک مرسوم ما هر روز کمتر میکنند

از مواجب نیست ما را وجه قوت لایموت
با سوت کیسه چو ما را برابر میکنند

ما ز دار الذنب خسته سوی گرگان میرویم
ذوق گرگانشان چو میشان سوق عسکر میکنند

ای سلیمانخان نه شوبنکر که در دیوان ظلم
بچه کانت شه کانت رو بصر بصر میکنند

ما دل چون می خوریم چهره مان سرخ است از آن
نام ما با خصم ازرق موت احمر میکنند

گر تفنگ ما تهی دلمان ز درد و غم پر است
با چنین لشکر ممالک را مسخر میکنند

اسپهای که درین ماه صیام می‌بینند | درین سپاه فسرده دین خود نبند چه میکنند

نگاه اگر در کهکشان ببینند و چو در سنبله | اسپهای چو خر از شوق عشر میکنند

خصم را در روز میدان اسپها و لعاب و دیات | خیل ما والنازعات از روز از بر میکنند

جمله سرگرد کمان کار کن در سهم و حرف | چونکه روز فصل شد انکار و تکبیر میکنند

بنده گر منکر تخلص کرده ام منکر مباش | زانکه هر معروف را این قوم منکر میکنند

این اشعار را در ایامی که در کارده نزدیکی کلات نادری توقیف شده بودند و سرشان مجهول الخاتمه بود فرموده اند

اسیر وار شده ام تا که در حصار کلات | بدرد و لش ز بس چرخ زند مدار کلات

عمید دین را این مجال نیست ثبات | ولی چو اشکنوان است کوهسار کلات

چو کوه دکن بنگا فم همی تیشه صبر | اگر چو صخرهٔ صما بود حصار کلات

هزار گلشن عزت دمیده در دل من | تو خوار و زار به غنیم نجار زار کلات

سمند هوش جهانم کمند لطف کشم | اسیر وار کنم هر چه شیر و شار کلات

چنان برانم بیدق بعون همت شاه | که رخ پیاده به پایم نهد سوار کلات

دلا بجز قضا جز رضا چه چاره که ما
باختیار نکردیم اختیار کلات

در هنگامیکه تحت تحفظ بر حسب ظاهر بکلات نادره سپار بوده اند فرموده اند

نامم گرفت خطه بغداد و نادری | وندر کلات ماندم چون گنج نادری
هجرت نصیب طه از کید بولهب | مانده سمیر موسی از مکر سامری
غیر از لباس تقوی غیر از حجاب قدس | هستت نه جامه نکشم بهر ساتری
تیغ زبان من نتوان کرد در غلاف | یا للحذر که طبع کند عزم شاعری
زانرو که شعر گوئی لا ینبغی له | اعجاز مینمایم در فن شاعری
گر خصم افتراز دنبود عجب که بست | بوجهل بر پیمبر تهمت بساحری
چون حسن زجان افوض امری الی الله ست | با جبر باطنی چه غم از کسر ظاهری

در هنگامیکه از طهران با جسن بسرنی حاجی میرزا محمد رضای مستشار الملک عازم خراسان بوده اند بدیهه فرموده اند

مرا ولیست گرفتار مستشار الملک | ربوده گشته برفتار مستشار الملک
به بند بند کیم ور کشید و سخت ببست | کمند نیکی اطوار مستشار الملک
ندیده دیده ام از خواب راحت ایمن | که در بطالع بیدار مستشار الملک
بدان امید که پا بر آستانش تا | فلک همی ببرد بار مستشار الملک
سپایه گردد با آفتاب همسایه | هر آنکسی که شود جار مستشار الملک

چو بازگشت ز ری ملک خاوران تأیید
بفر موکب سرکار مستشار الملک

زمین خاور از فر او منور شد
زهی بتابش انوار مستشار الملک

مهاجرین خراسان ز روی صدق و صفا
تمام آمده انصار مستشار الملک

کفایتیست بنظم امور و حفظ ثغور
یکی اصابت پندار مستشار الملک

رود بساحت حق بهر راحت خلق
همه توجه افکار مستشار الملک

ثنا چه گویم آن به ره دعا پویم
که تا بپاید آثار مستشار الملک

از آنکه پایهٔ خوبان بپای مرد خداست
خدای ورد جهان یار مستشار الملک

همیشه دشمن فلک سنگ و فتنه آتشین باد
مدام ساغر سرشار مستشار الملک

در شکایت [illegible] و بازرگانان [illegible] ایالت میرزا [illegible]
اولیای دیوان نموده اند و در ظرف یکماه [illegible] یکی از شعرا روایت کرده

بابالملک خاورستان صاحب دیوان رسید
گفته اند عیسی مرده را جان رسید

ملک گشت بی صاحب و دیوان خراب گشته تا
شکر کز ره سلیمان صاحب دیوان رسید

این جهان مبتلی در دست سپاه فتنه بود
موکب با احتشام [illegible] دوران رسید

آنکه چون فرعون گفتا من انا ربکم
از ید بیضا شکستش تخت و ارکان رسید

چونکه با بست حبال ساحران شد لاجرم
خواب موسی آتشش بر سر کین ثعبان رسید

دور دندان ستمگر روزگار بد گذشت
عیسی آمد و وی دردی درمان رسید

خواجه رخشنده چهر ثانی بوذرجمهر
با نوید عدل و مهر از سوی نوشیروان رسید

ملک خاور چون که این در پناه عدل رفت
حکمرانی تا بحق بر فارسی سلمان رسید

همچو زلف خوبرویان ملک پر آشوب بود
منت ایزد را پریشانی شد و پایان رسید

قهرمان غیب بیرون کرد دست از آستین
اشک مسکینان بدامان چون بپیروان رسید

روضه قدس صفا را آب تابی دیگر است
بارک الله این مبارک روضه را رضوان رسید

آسمان این عید سعد تا آن شیران نداشت
شکر یزدان کاین سما را واضح میزان رسید

چشم اهل طوس روشن کرد شمس الشموس
آفتاب خواجگان بار ای نورافشان رسید

چون بایوان سعادت با ارادت سود سر
پای ایوان نجبا و بسترش کیوان رسید

کار ملک و دین این کشور بکام نقص بود
صاحب کافی بی اصلاح هر نقصان رسید

صولت عادی گذشت و دولت شادی رسید
آب طغیان برفت و مایه احسان رسید

الحمد لله کز کف رادش رسید این ملک را
آنچه بر صحرا و باغ از ریزش نیسان رسید

آن نخستین مرد ایران کز بنا کاخش بجاست
هر قوامی کز برای دولت ایران رسید

هر دعا کز عاکفان این حرم بر عرش رفت
بر دوام شوکت شاهنشه ایران رسید

در پناه عون او آن پادشه شادان زیاد
کاین عنایتها بخلق از سایه یزدان رسید

در سامره حسب الارادهٔ جناب حجة الاسلام در ولادت با سعادت حضرت ابی عبدالله سلام الله علیه این مسمط سروده اند

ای شاخ پری پیکر ای دلبر طناز — بازآ و مرا خانه ز اندوه بپرداز
امروز بکاشانه بساط طرب انداز — در تهنیت عید همایون سر افراز
هم جام بپای ده و هم بوسه مادام

این عید بپا داشتن از ننگ نهادیست — خوش بودن امروز هم از پاک نژادیست
ای غمزده دل خیز که مردی و رادیست — امروز که گیتی همه هنگامه شادیست
بالله که روا نبود در روز چنین غم

امروز همه روی زمین رشک جنان شد — از اختر می ایدون فلک پیر جوان شد
از پرده عیان روی خداوند جهان شد — مرخیل ملایک را امروز عیان شد
آن نکته که پنهان بد در خلقت آدم

آن نکته که مخفی بد گردید پدیدار — شد سر حقیقت همه خلق نمودار
در هیکل توحید عیان جلوهٔ دلدار — گو آنکه شبه ارنی طالب دیدار
تا فاش ببیند رخ مقصود دو عالم

صبح ازل امروز برآورد تنفس — انوار هدی تافت بآفاق و بانفس

تا چند دلا رانده از صقع تقدس — امروز فراگیر پر و بال چو قدس

از تهنیت مقدم مولود مکرم

روزیکه زمین غیرت افلاک برین شد — چون از صدف پاک جدا دُرّ ثمین شد

فرمان خداوند بجبریل امین شد — با خیل ملک از عرش تا زان بزمین شد

تا عرضه دهد تهنیت حضرت خاتم

کای شاه رسل سیّد کل خواجهٔ بطحا — امروز حسین بن علی زادهٔ زهرا

از عالم غیب آمده در ساحت دنیا — زین نو گل خندان شد طوبی لک طوبی

با حالت شادان زی با خاطر خرّم

گیهان همه چون جسم و حسین بن علی جان — در کشور هستی ز ازل مظهر احسان

نوری است الهی شده در صورت انسان — ذاتش بصفت واجب در عالم امکان

زین شبهه خرد مانده بسی خیره و درهم

خورشید بود تابشی از نور جبینش — مصباح خرد پرتوی از رای متینش

اقلیم بقا یکسره در زیر نگینش — نه چرخ بگردند بسی طوع یمینش

چونانکه در انگشت کی حلقهٔ خاتم

از ضربت تیغش بدر و صخرهٔ صمّا — تیرش نکند هیچ خطا از دل اعدا

ای ملجا جن و بشر ای شافع محشر	وی از تو بپا دین خدا شرع پیمبر
تا صبح منور بود و شام مکدر	اعدای تو در نکبت و ادبار مقرر

احباب تو را دولت و اقبال مسلّم

در بیانات توحید و اشعار و بلسان فصیحت بیاد و نکهت حاجیان بر طرز الغنا شده

در جهان همه ذرّات	نور غیب را مشکواة	غیر نفی و حق اثبات
	لا اله الا الله	
ماهیان دریائی	آهوان صحرائی	جمله راست گویائی
	لا اله الا الله	
بحر چون بجوش آید	موج در خروش آید	هر زمان بگوشش آید
	لا اله الا الله	
رخت در جهان بستم	با دل چو بشکستم	از همه شنیده ستم
	لا اله الا الله	

	لا اله الا الله	
حق ببین یکتا ئی	نی تو نی منی مائی	بشنو از دم نائی
	لا اله الا الله	
از یُستیج لنه	جان هر کس شد آگاه	او شنوده از هر راه
	لا اله الا الله	
مطرب بی برازنده	ساز عشق سازنده	زیر و بم نوازنده
	لا اله الا الله	
چون شدم بمیخانه	دور زد چو پیمانه	های هوی مستانه
	لا اله الا الله	
رو ببین تو در هر رو	جلوهٔ جمال او	لا اله الا هو
	لا اله الا الله	
کام جان مکن زهری	گر طبیبی و دهری	سر زند همی قهری
	لا اله الا الله	
غنچه سخن بشکفت	شیخ شهر ما آشفت	از ره تعجب گفت
	لا اله الا الله	

در اقامت قوچان روزی در محضر سرکار شجاع الدوله ایلخانی عظیم الشأن خراسان اشعاری عاشقانه و ابیاتی مجذوبانه بمیان آمد تا مدتها از طرف بعضی از حضار انجمن عالی تعدی بلکه تحدی شد که با روش بدیع و طرز جدید سخن نمیتوان گفت حضرت شیخ قلم برداشتند و بدون رویه این چهارپاره را نگاشتند موافق اصطلاح قوم فلا مشاحة و لا لوم

نگاری آمد از بیدا	زرویش نور حق پیدا	جهان پرحسن او شیدا
	تمشی کن تماشا کن	
سپیر آمد ز عرش [illegible]	[illegible] خورشید ز [illegible]	[illegible]
	تمشی کن تماشا کن	
بیا عیسی از گردون	برستا ز بطن نون ذالنون	چو یوسف شد ز چه بیرون
	تمشی کن تماشا کن	
شبی پاک از عیبی	کلیمی ماه در جیبی	رسید از کن غیبی
	تمشی کن تماشا کن	
چو صبح جان نفس زد	دم از نور تقدس زد	با آفاق و با انفس زد

	تمشی کن تماشا کن	
بی منکر بساقی بین	بوجه الله باقی بین	حجازی یا عراقی بین
	تمشی کن تماشا کن	
گهی پشت حمار آید	گهی اشتر سوار آید	گهی توسن بیار آید
	تمشی کن تماشا کن	
همان مست از مدام او	روان مست از کلام او	قیامت در قیام او
	تمشی کن تماشا کن	
یکی خورشید پنهانی	دمید از صبح ربانی	بیا انوار یزدانی
	تمشی کن تماشا کن	
شب قدر و فتوح آمد	تنزل کرده روح آمد	دم فجر و صبوح آمد
	تمشی کن تماشا کن	
بکوبان طبل آزادی	که آمد نوبت شادی	جهان را از نو آبادی
	تمشی کن تماشا کن	
همان یاسین شدید آمد	همان خلق جدید آمد	همان رجع بعید آمد
	تمشی کن تماشا کن	

قمیص یوسف ثانی	دو چشم پیر کنعانی	دوباره کرد نورانی
	تمشی کن تماشا کن	
جمال عالم بالا	نمود از این رخ والا	تعالی ربنا الاعلی
	تمشی کن تماشا کن	
بنظر وادی ایمن	گرفته آتشی دامن	درخت سبز شد روشن
	تمشی کن تماشا کن	
چو شد پیدا عیان ظاهر	و آمد گوهری فاخر	یکی دان اول و آخر
	تمشی کن تماشا کن	
برون جست از حجر ناقه	غبارست از بن فاقه	یکی شد صد ربا ساقه
	تمشی کن تماشا کن	
شده آیینه خاکی	جمال غیب افلاکی	که میگوید به بیباکی
	تمشی کن تماشا کن	
خلیل بت شکن آمد	کلیم کوه کن آمد	صفی آمد سخن آمد
	تمشی کن تماشا کن	
ز رویش تا عیان شد پر حیا	خدا در شکل انسان	تجلی کرده است عیانا

تمشی کن تماشا کن

حجاب ملک چون شق شد ضمیرش غیب مطلق شد انا الحقش همه الحق شد

تمشی کن تماشا کن

همان سلطان عادل را همان احسان شامل را همان انسان کامل را

تمشی کن تماشا کن

بوحدت کن ز دل غوغا ببین حقرا بهر دورا بهر دوری بیک طوغا

تمشی کن تماشا کن

بجن و انس و نیک و بد بوحش و طیر و دیو و دد سلیمانی بنام ایزد

تمشی کن تماشا کن

چه میجوئی سوای خود بمیر آخر برای خود خدا را در فنای خود

تمشی کن تماشا کن

نشین ای عاجز اندر ره ز دست پاک روح الله شفای برص واکمه

تمشی کن تماشا کن

مخوان نقش متون خود نظر کن در بطون خود بپرس از ذوالفنون خود

تمشی کن تماشا کن

چه تشبیهی چه تعطیلی	چه تنزیلی چه تأویلی	تو خود اجمال و تفصیلی
	تمشی کن تماشا کن	
بصاد صدق کن فکری	که گویم نکته بکری	تو والقرآن ذی الذکری
	تمشی کن تماشا کن	
تو ز اقلیم بقا دوری	خراباتی و مخموری	ز دل چون بیت معموری
	تمشی کن تماشا کن	
بجز در نقش انسانی	خدا را دید نتوانی	در این مرآت سبحانی
	تمشی کن تماشا کن	
به بیغیرتی بی عونی	چه داری کبر فرعونی	چه موسی تنگ بی لونی
	تمشی کن تماشا کن	
رها کن جنگ جالوتی	در این طالوت ناسوتی	همه اطوار لاهوتی
	تمشی کن تماشا کن	
بحقی آهن ربا شی	ز هستا و ز هم پاشی	بنده رندی و قلاشی
	تمشی کن تماشا کن	
اور کاساد ناولها	ابستی به دورد لها	خدا در بنده شرلها

	تمشی کن تماشا کن	
بهشت عدن اگر خواهی	بنعیب خود بجو راهی	اگر از خویش آگاهی
	تمشی کن تماشا کن	
گشوده روضهٔ رضوان	پر از روح و پر از ریحان	همه مرغان خوش الحان
	تمشی کن تماشا کن	
حجاب تن بیکسو زن	بقدر ثقبه سوزن	بملک جان گشا روزن
	تمشی کن تماشا کن	
مرا یک خنده تو چنان	رسید از کشور جانان	که سر زد از نشیمن جان
	تمشی کن تماشا کن	
شمیمی از چمن آمد	نسیمی از یمن آمد	خبر از من بمن آمد
	تمشی کن تماشا کن	
بنه کلاه و حاشا	ببین شاهو کلاستا	اگر خواهی تماشا را
	تمشی کن تماشا کن	
رها کن این ستورانرا	چه میگوئی تو دورانرا	زمین گیران کوران را
	تمشی کن تماشا کن	

خان ثانی سلطان عثمانی فریا

يوم تأسس فيه العدل والحكم … وفاض للمسلمين الفضل والنعم

اليوم حبل الهوى والكفر منصرم … اليوم شمل الهدى والدين ملتئم

ضوء حالك الكفر بعد الكسر قد كسرت … وكل ثغر من الاسلام مبتسم

اليوم عادت على الاسلام بهجته … اليوم طابت نفوس حلها السقم

يوم حميد علاه اليمن والشرف … عيد سعيد سواه المجد والعظم

يوم تزين كرسي الخلافة من … خليفة منه الكمل والحكم

وانه من ولي الامر الذين بهم … امر الامان وامر الدين منتظم

جلت مآثرهم عمت مفاخرهم … ومنهم طابت الاخلاق والشيم

عبد الحميد ملاذ الله شوكته … قد طبه لذوي الحاجات مقتسم

جنابه مستجار اللائذين به … وبابه لاولي الالباب ملتثم

له مساعي الطول وقد … تقاصرت دونها الافكار والهمم

عن جده العدل يوما غير منصرف … كانه عمر في عهده له علم

وانه في الصراط الدين ذو قدم … يمشي سواه ما زلت له القدم

یا طیب خلق له الآفاق دائحة	الهند والروم والاعراب والعجم
یا مصفرون سوی حسنی مآثره	ملائک بیدیها النون والقلم
حلا مقیمین فی اعتاب حضرته	یا سائلی این حل الجود والکرم

در سفر ثانی که باسلامبول تشریف برده اند و از طرف همایون اعلیحضرت سلطانی بحضور رسم سلام جمعه دعوت و زائد الوصف مورد نوازش و کرامت شده اند بلسان تشکر بتوسط احمد اسعد افندی وکیل الفراشته این قصیده بدیع الاسلوب را بحضرت شوکتمآب سلطانی فرستاده اند

هوی قلبی الی الملک المجید	مواهبه تطوق کل جید
ملاذ المسلمین و فی حماه	امان الخائف الوجل الطرید
وعن دار الاقامة قد خرجنا	رکبنا العادیات علی الصعید
مراکب روحها ید البخار	قوائمه القویة من حدید
الی دار السعادة ما وصلنا	بطی الارض بید بعد بید
رکبنا بعد ما وصلت بحبر	فیا بشراک من رکب جدید
مواخر جاریات فی البحار	تقرب کل مرحلة بعید

وبعني الفلک مرساة فقلنا … الی بحر الندی عبد الحمید
الی شمس الملوک ومن سناه … یریک الدین فی ظل مدید
له خلق وخلق ثم نطق … حمید فی حمید فی حمید
وشوکته العظیمة قد اناطت … علی الاسلام کالسد السدید
وبلد زقصر دولته ارانا … بان الدین والنجم سعید
غدا بدر المعطلة فاضحی … منیع الرکن کالقصر المشید
رایت طلوع جمعته فاهلا … لطلعته البهیة عاد عیدی
له جند بوارقهم تراها … بجهنم کل جبار عنید
یقول هل امتلات من الطغاة … تقول لخصمها هل من مزید
فعش یا ایها الملک الحمید … بعیش وانم خصمک رغید
وفی قرآنک قل آیات وعد … وفی خصماک آیات الوعید

قصیده ملمع مفصّلی است زیاده بر انچه شعر مرصّع از آن
نظم ملمع بدست نیفتاد

بدا وجه سلمای ام ذرشارق … اتفتر فی الضحک الملاح بارق
بیاض من الجبین تحت الذوائب … ویا از پس تیره شب صبح صادق

و چشم و دو ابرو از آن شوخ مه رو | وان شست شبها بوجه مطابق
تو گوئی دو مخمور ترک کمان کش | به ترکش یکی را دو صد سهم مارق
چو زلف تو شد دزد دلها از آن رو | بریدی پی پیراستن دست سارق
دل من بجان خسم طره تو | از آن نیست لایق که دارد علایق
بفتراک گیسو خدا را ز هر سو | ببندی ره او که این بنده آبق
اعوذ برب الفلق چون بخوانم | من از نا خلق می پناهم بخالق
بشان رقیب ومن شر حاسد | بشام فراقت ومن شر غاسق

در ایام اقامت بیت المقدس فرموده اند

تعاطیت راح القدس فی راحة الانس | وقرت بکاس الانس فی ساحة القدس
تذکرت فی قدس الخلیل اخلتی | بعهد بلا نکث وود بلا نکس
وباتی علی سکر بسائی علی هوی | فوالله لا ادری اصبح او امسی
لعمرک لا انسی مقامی بمقدس | وان کان طول الدهر عاجزنی نفسی
وعاقرت قسیسا لعزب لفظه | فالفیته رب الفصاحة کالقس

من نوادر افکاره

الا قم واغسل درن الهموم | فان الخمر صابون الهموم

ومن بقیت اکرام اری نشوزا | الا فاطلب لنا نبت الکروم
سبابات الکئوس لنا ارشاد | علی شمس مواقع النجوم
ومن لسع الحوادث لا ابالی | وفی الکاسات تریاق السموم
اتبغی فی المدارس باب علم | وفی الحانات ابواب العلوم
فخذ خمرا صافیة ترانا | وقد غنت کسائر کدر الرقوم
مفاتیح غیبها ایدی الندامی | وخزان المعارف والرسوم

ترجیع بند

سحرم دوش میهمان آمد | بسرم هوش ناگهان آمد
گفتمش ای هوش سالها فرقه | چه شدت یاد خانمان آمد
مفلسان را ببین بشارت باد | که چنین گنج شایگان آمد
گفت روزی که تا شنوی عشق | بهشتی با تو همعنان آمد
قصه های تو در شده عشق | همی شهره در جهان آمد
هیچ در یاد داری آنکه شبی | دلت از هجر چون بجان آمد
بی بوسیدن و گونه یار | گر صفا غیرت جنان آمد
خواستی مصحف و گرفتی فال | وجبا الجنتین دان آمد

گفتمش مشکل مراحل کن   که ترا فهم نکته دان آمد
اینهمه نقش مختلف اطوار   چون از آن یار بی نشان آمد
یار لب بسته است و از گوشش   اینهمه حرف در میان آمد
خواست تا نغز پاسخی گوید   گلشنش تخت در زبان آمد
عقل را چون زبان فرو بستند   عشق خوش لهجه در بیان آمد
گفت و خوش گفت چند میگوئی   کاینچنین رفت وانچنان آمد

همه جا طلعتش معاینه بین
یک رخ از صد هزار آئینه بین

شیخنا نیستی تو محرم عشق   عالم دیگر است عالم عشق
پخته باید که بند عشق آید   خام را تاب نیست در خم عشق
غم یار بر نمیتوان آورد   که هزاران خم است در خم عشق
پخته اگر زاری بکند   شادی هر دو کون با غم عشق
اینزمین چیست گردی از ره دوست   آسمان کیست دودی از دم عشق
سوی آسمان جان ز نهار   نتوان رفت جز بسلم عشق
زخم دلهای دور مانده ز تیغ   نشود به مگر بمرهم عشق

دم روح القدس کجاست که تا — عیسی آورد ز مریم عشق
اول و آخر از میان برخاست — گاه آدم عشق گشت خاتم عشق
هیچ دانی ز علم الاسماء — نام او از چه گشت آدم عشق
زانکه در سر هر مسمی دید — کاشکار است اسم اعظم عشق
موج توحید در وجود دلم — تا شنید از تلاطم یم عشق

همه جا طلعتش معاینه بین
یک رخ از صد هزار آینه بین

امن خواهی برو بمیخانه — هوش داری بگیر پیمانه
از خرابات کن عمارت دل — مسجدت گرد خانه ویرانه
صیحه تا میزدی به منبر خیز — خوش بزن نعرهای مستانه
نیستی تکیه گاه عقل اگر — ناله کن چون ستون حنانه
پاسبانان عقل هر که نشست — چه هراسد ز دیو و دیوانه
هیچ دانی نشان مردی چیست — هر که را همتی است مردانه
ورنه دارند جانورها نیز — ریش در چانه موی در شانه
جلوه غیب برتند بشهود — آخر از خاک سر زند دانه

آشنا کی در محیط فنا — هر که از خویش گشت بیگانه
آفتاب وجود سر زد و ما — دور شمعیم هیچ پروانه
طلع الصبح ای حقیقت بین — سر وحدت بگویمت یا نه

همه جا طلعتش معاینه بین
یک رخ از صد هزار آینه بین

آن گل کرده با چمن بدرود — بود دوشش هزار شکر درود
باز این آسمان شعبده باز — آن بساطی که بسته بود گشود
حقه باز فلک نبرد دستی — بی کم و بیشش چنانچه بود
راستی فرو دین قیامت کرد — زنده کرد آنچه خزان فرسود
گل که از دست برد گلچینان — از وجودش نه تار ماند و نه پود
سرش از شاخ بیخ بر کنده — باز از افق غیب سر زد زود
حجت حشر را تماشا کن — کان گل رفته باز گشت نمود
همان رنگ و بو که پار برفت — آمد امسال و خرمی افزود
سرخ گل را برخ که ناخن زد — کامد این گونه چهره خون آلود
وین عجبتر که چهره خونینش — هر که دیدار کرد شد خشنود

با دو صد جلوه روی بگشاده / با هزاران یکی فراشش غنوده
گرچه با خام فطرتان نسزد / سر وحدت نمود گفت و شنود
لیک معنی ز دل همی تابد / شو آن جمله خود یکی اندود
جز یکی نیست خود حقیقت کل / وان یکی بود و هست و خواهد بود
نغمه لیبی بگلبن وحدت / شاهدوار گل چه خوب سرود

همه جا طلعتش معاینه بین
یکرخ از صد هزار آئینه بین

بهشتی جنتی است پر اشجار / که همی امن و راحت آرد بار
بود اندر بهشت بحر سه / آدم آن ساده دل و لوح سینه وار
سالم از صد نشیب و فراز / فارغ از غصه کم و بسیار
حق بدو گفت خوش بخور چه بهشت / باش از هر درخت برخوردار
تا که پیوسته خوب و خوش باشی / نخوری از درخت هش زنهار
بوالبشر از درخت دانش خورد / لاجرم ماند خسته و افگار
دید خود را بچشم دانش عور / کرد اندیشه بهر پوششش عار
بنشد ابود برگهای بهشت / کشتن زاد راه اینجای آزار

رمز این گفته اگه تا دانی — عقل خارست و هوشمندی بار

بکسلم تا عقال عقل ز پای — دوش رفتم بدر که خمار

پیر میخانه ام کرامت کرد — بکفم داد ساغری سرشار

هوش مستی ببرد و باز آمد — گوش مستی که نشنود اسرار

می شنیدم که فاش و بی پرده — زخمهٔ چنگ گفت و نغمهٔ تار

همه عالم نقش معاینه بین
یکرخ از صد هزار آینه بین

تا سوی مرده عارفان زنده — خلعت جانشان برازنده

آفتابند و پرورندهٔ کون — خواجگانند خلقشان بنده

راه حق جسته اند و یافته اند — چونکه جوینده است یابنده

هست از پرتو عنایتشان — جمله کاینات شرمنده

خنجر چرخ و انجم شکنند — کج رود گر سپهر گردنده

تیشه از دعایشان یابد — ریشهٔ ظلم را کننده

دیده اند رهیاکل توحید — نور صبح ازل فروزنده

صبحدم جذب حق کشانیدم — بسوی گلستان شتابنده

سبزه زار شکوفگان دیدم | چرخ پر از نجوم رخشنده
بود گلهای نغز رنگارنگ | همه دلکش تمام زیبنده
من بحیرت که بنگرم یکدام | ز همه اختران تابنده
دست بر گلبنی زدم ناگاه | غنچه بشکفت و گفت با خنده

همه جا طلعتش معاینه بین
یکرخ از صد هزار آینه بین

برد زلفین او قرار دلم | تیره شد بخت روزگار دلم
کار دل ناله بار دل اندوه | وه چه خوب است کار و بار دلم
اسب و ناقه است اعتبار کسان | فقر و فاقه است اعتبار دلم
در خرابات منزلم منکر | که بود لامکان دیار دلم
بسپرم تا بتاب طرهٔ دوست | بود ای کاشکی نزار دلم
جلوهٔ از جمال شاهد غیب | دوش آمد بر رهگذار دلم
گفتم اندر ره وصال آخر | تا کی و چند انتظار دلم
نکند ناله که یار عاشق کش | نیست در فکر حال زار دلم
تا کهانی سروش عالم عشق | گفت و بر بود اختیار دلم

همه جا طلعتش معاینه بین
یک رخ از صد هزار آینه بین

چهره دوست را نقاب کجاست · روی این شمس را سحاب کجاست
غیر آن گیسوی مسلسل یار · در ره عشق پیچ و تاب کجاست
پیر میخانه خانه‌اش آباد · گر کرم گفت احتساب کجاست
ساغر باده چون بهم داد · با خراباتیان حساب کجاست
آفت مردهوش بیداریست · داروی بیهوشی چو خواب کجاست
چاره این خیال سودائی · یک صراحی شراب ناب کجاست
همه در آستان حضرت او · کانه جویان که آنجناب کجاست
قصه بوالعجب بگویم · یک سخن فهم نکته یاب کجاست
روز روشن گرفته شمع بدست · در بیابان که آفتاب کجاست
در خم باده غوطه ور شب و روز · مست پرسد خم شراب کجاست
ماهیان ندیده غیر از آب · پرسش پرسان ز هم که آب کجاست
دیده‌ات را حجاب کثرت بست · ورنه نزدیکی از حجاب کجاست
همه جا طلعتش معاینه بین · یک رخ از صد هزار آینه بین

هر که را جای در خرابات است
فارغ از حادثات و آفات است

اندهٔ روزگار چند خوری
باده خور باده اصل لذاتست

می چو مصباح در زجاجهٔ جام
کف ساقیش همچو مشکواتست

سوی جانان بیا پای خم بنشین
از یقینی خم میقاتست

لوح دل صاف و ساده کن آنگاه
اخذ الواح و نقش توریتست

شاه خوبان من چه تازی است
که دل از جلوه تار خسته است

ای رو رو زاهد ریائی خام
باطنت گرگ و ظاهرت شاتست

بت پرستی خفی مجو آنجا
هرچه گوئی خدا خرافاتست

لا نگفتی و اینک تا الا
دیر ماندی که لای تو لاتست

لا اله توئی من الا الله
فرق من با تو نفی و اثباتست

نیک بنگر همه جز الله
همه جا جلوه‌گاه آن ذاتست

جز یکی نیست جلوه آشفته دل
چهره را صد هزار مرآتست

همه جا عکس چهرهٔ ساقی
یک رخ از صد هزار آئینه

پیش ما غیبت و حضور یکی است / راستی ماتم و سرور یکی است
غم و شادی تفاوتی نکند / نزد آنان که سوک و سور یکیست
از بیابان امن عشق برد / که چراگاه شیر و گور یکیست
کبریائی حق چو کرد ظهور / با سلیمان مقام مور یکیست
دست تقدیر چون نشانی تافت / ضعف در پنجه با که زور یکیست
جامه کن کو برا باش مباش / در بر مفلسان عور یکی است
گر نه بینی تو روی او چه عجب / روز و شب پیش چشم کور یکیست
هر کرا دیده نیست در نظرش / آیة الظل والحرور یکیست
شرق و مغرب از میان بردار / که مهب صبا و دبور یکی است
از نبی خوان الا الی الله را / بخدا مرجع امور یکی است
نور خورشید زد بروزنها / روزنه گر هزار نور یکی است
و همین بس انکه در مظاهر کون / بیشمارند و ان ظهور یکی است

همه جا طلعتش معاینه بین / یکرخ از صد هزار آینه بین

انکار گفتمی که جمله تو در توست / همه در جای خود بجا و نکوست

اثر لطف و قهر او میدان — هرچه تریاق دوست زهر عدوست

شد سیاهی سپیدبختی زلف — وین کجی راستی آن ابروست

ای جمعیت پریشانی است — آنچه آشفتگی در آن گیسوست

بس نگویم مباش تخم طلب — این قدر دان که چه بها خودروست

تا بچوگان غیب بربایند — این دل افتاده همچون گوست

یار جانانه سخن پرداز — که ز جانت زیاده دارم دوست

خوش نشین سرو من بچشمانم — سرو را جای دائما لب جوست

سر توحید با تو باید گفت — هرکسی را نه تاب این نیروست

کار یکرو کنیم امید من — هرچه بینی تجلی یک روست

هم ز حافظ شنو هم از نبیده — گرچه نیکو نئی سخن زانسوست

دل سراپرده محبت اوست — دیده آیینه دار طلعت اوست

همه جا طلعتش معاینه بین

یکرخ از صد هزار آئینه بین

تا قدم در ره سلوک زدیم — پای بر افسر ملوک زدیم

وز دم چشمهٔ یقین — آب بر آتش شکوک زدیم

فلک پرگالک هزاران بار | خرقه‌ها ور بدو کوک زدیم
گاه با حاجیان برا صفا | خیز چون اشتران لوک زدیم
در شب مشعر و بروز منی | عمق اللیل برد لوک زدیم
گاه با برهمن بکیش هنود | لافها از کتاب جوک زدیم
بر زر و شتیان بنه زند | جامه خود برنگ سوک زدیم
با یهودان به بیت لحم شدیم | خنگ تکان از سلوک زدیم
با نصاری به پیش هیکل روح | سجده اخشک و خنگلوک زدیم
در همه کار رقعای ملل | هر کسی هر چه بافت دوک زدیم
مدعی گفت حرف حق نزنید | هر چه خواهد کند ملوک زدیم

همه جا نقش ما نبینی بین
یکی از صد هزار آئینه بین

قصیده شتابه که در عید غدیر بمجلس سمی آستان
قدس آثار تقدیم کرده اند بخواهش جناب
غفران مآب میرزا سعید خان وزیر متولی باشی
و تمام این مسمط بدست نیامد مگر چند بند هر کو

شنید گفتا لبت در قاتل

ای لب درج سخن فرخنده شمایل | ای دولت حسن داده برروی تو مایل
خال تو نشان تو و گیسوت حمایل | دیوانه دل ما و پریشان تو سلاسل

این سلسله را چون دل ما در خور و قابل
برگردن یک سلسله منت بنهادی یار

ای حرم کوی تو دل عامی و عارف | ای چهره تو قبله ارباب معارف
تو کعبه حسنی و بتان حول تو طائف | و اندر حرم روی تو ای کان لطائف

زلف تو از آن روی که الحاد مخالف
لرزان و پریشان است چون دزد سیه کار

سرها بنگر تا که چه آرد بسر ما | گر ما بدر زنجیر کشد مان همه سرها
زان آتش سوزان فروزنده ز سیما | لیکن سینه سوزان ز غیرت و ز سینا

تا هست بزم اندر این آب شرر زا
النار و لا العار که عار آید مر ما

از سلوت سرها چه سوراخ بسوراخ | در خانه خرید سستی ای لعبت گستاخ
یک ساغر می میزن و در باغ شو از کاخ | پوشیده بساتین ز برف زیر و زبر شاخ

ای شوخ اما تطرد الغصن لقد شاخ
شیخی است که اسپید کند جامه دو ستار

خرم دل آن کو ز طرب فرد نباشد
در خاطرش از سردی دی گرد نباشد
گر فصل زمستان شود و سرد نباشد
بی باده زید مرد مگر مرد نباشد

گر درد نباشد چه غم ار درد نباشد
گر برگ و حنا نیست شکوفه بیا

این جامه بر زدی همه یکباره بنوشید
سنجاب و خز ار دارید یکباره فروشید
پس باده بدست آرید همواره بنوشید
باید که گر آنگاه که گرمید بکوشید

زنهار حریفان ز من این پند نیوشید
از پند که برمی ببرد مرد هشیوا

هرچند که در روز ولیعهدی حیدر
بخشند که شیعه وی حضرت داور
سهلست اگر یکروزی باده برم سر
نیز آب معطر زن بر تار مقطر

باید چنین روزی با ذیل مطهر
در مجلس پاکان شوم و محفل ابرا

زان خمر قدیمی که نه هم عصر عصیر است
زان می که یکی از اثرش جم امیر است

زانمی که از او نشأهٔ انسان کبیر است
زانی که کسارندهٔ او حی قدیر است

زان باده که خمخانهٔ او خم غدیر است
ای ساقی قدسی کرم ساغر سرشار

حق گفت به پیغمبر خویش دار و قار
در عالم ذرات که خواندیم شما را

گفتیم الستی و شنیدیم بلی را
یک عالم ذره گر امروز بیارا

با خلق بیا تازه کن آن عهد خدا را
ای سید کل فخر رسل احمد مختار

همچون زکریا ز تکلم چه کنی صوم
بی رمز بیا انزل تبلیغ کن ای قوم

بیدار علی باش و برانگیز تو از نوم
این قوم گران خواب و سر پنبه تو از لوم

اعلان وصایت کن و فرمای که الیوم
اکملت لکم دینکم ای زمرهٔ انصار

اورنگ جهانی خوش است سلطان حجازی
چون صورت رحمن بدید کرسی حجازی

از عرش فراشد سر منبر ز فرازی
برخواند یکی خطبهٔ تازی بدرازی

کوته نظر از گفت تا چند مجازی
حق خواست حقیقت شود امروز پدیدار

بگزید چو از صهر علی جا بر شاه بگرفت پیغمبر بازوی ید الله		آنگاه علی از کرم گشت طلب خواه این نکته عیان باشد که نبی مهر و ولی ماه

برداشت علی را بمقام و رفعت جاه
انسان که برفعت نشد از حیطه پندار

امروز چو در رتبه علی از همه اعلی است هر گونه تصرف کند او از همه اولی است		فرمود نبی کاین حکم از عالم بالاست در ملک ولایت ولی و والی والاست

بایست بداند که علی سید و مولاست
آنکس که مرا مولا میداند و سالاست

چونانکه پیمبر را ساحر نتوان گفت راز دل قاتر بد قاتر نتوان گفت		انکار چه مهر است چه شاعر نتوان گفت با آنکه بسی نکته ازینجا بشنو گفت

لیکن چنین خاطر قادر نتوان گفت
هم زانست و یکباره میان زر گفتار

مثنویات التلبیس

منظوم است که در او قافیت سرحدی ای شعر موزون
زیاده بر این بدست نیامد شعر او است و کم نیامد

بسیار

بسم الله الرحمن الرحيم

اقرأ باسم ربي العظيم — العالم المقتدر الحكيم

كاشف كل كربة وازل — مانح كل نعمة وفضل

بفضله قد خلق الانسانا — علمه البيان والقرآنا

قد اخذ الميثاق ثم ذكره — قدره ثم السبيل يسره

ما ترك الناس مضاعين سدى — وارسل الرسل لايضاح الهدى

انزل للناس بايدي سفره — في صحف مرفوعة مطهرة

لمصلح المعاش والمعاد — ويدفع الطغيان والفساد

واستن الشرع بنظم محكم — وعلم الانسان ما لم يعلم

احمده حمدا يحاذي كرمه — اشكره شكرا يوازي نعمه

ثم الصلوة والسلام الدائم — على الرسول الطهر ذي المكارم

المجتبى المنتجب المجيد — والمصطفى المنتخب الحميد

وجوده في الوضع ثم التشريع — اصل وكل الانبياء كالفرع

كتابه الكريم نور وضياء — سنته اقوم شرع الانبياء

وآله الغر فروع القدم — معادن العلم اصول الحكم

وبعد فالعبد الاثيم المرتهن — الملتجي بربه ابو الحسن

يقول شكرا لمزيد الرحمة — ثم امتثالا لحديث النعمة

اخواني الساعين في الاصول — البالغين غاية الوصول

هذا كتابنا الذي ينطق — بالحق وهو نور علم يشرق

نور هدى اشرق من صبح الازل — بالحق انزلنا وبالحق نزل

فيه لعمري منية اللبيب — به بدت نهاية التهذيب

وكم تركت النوم في الليالي — حتى نظمت هذه اللآلي

قل للذي في سبيل الحق مشى — وذلك فضل الله يؤتي من يشا

جاهدت فيه فهداني سبله — صرت نزيله فاعلى نزله

كنت حريصا في العلى بالطبع — ابدعتها وانا ابن السبع

فالحمد لله الذي هدانا — لفضله من غيره اغنانا

جزى الاله داري بذ بدت نظيمه — واشتملت بالنكت العظيمه

سميتها منظومة الاصول — ادرجت فيها حاصل المحصول

وفي اصول الفقه للقوم انتهى — اسم اضافي ورسم علمي

فالاصل مبنى الشيء في الكلام ‌ ‌ ‌ في عرفنا ادلة الاحكام

والفقه الفهم وعند الملة ‌ ‌ ‌ العلم بالاحكام والادلة

ظنية الطريق لاينافي ‌ ‌ ‌ قطعية الحكم لدى الانصاف

والعلم بالكل وان يريبا ‌ ‌ ‌ لكنه التهيؤ القريبا

باعتباره الاضافي اذ علم ‌ ‌ ‌ فباعتبار علمي قد رسم

العلم بالادلة المفصلة ‌ ‌ ‌ فرعية الاحكام منها حاصله

غايته الفوز الى التشديد ‌ ‌ ‌ والرفع عن مذلة التقليد

موضوعه عند اولي الكمال ‌ ‌ ‌ ادلة الفقه على الاجمال

وعلمه عند ذوي الدراية ‌ ‌ ‌ كالفقه واجب على الكفاية

ان الذي عرفانه تفصيل ‌ ‌ ‌ العلم شيء غيره دليل

ان لزمت من علمه الاماره ‌ ‌ ‌ للظن بالغير فذا اماره

والعلم لا يحد عند القوم ‌ ‌ ‌ لا يستلزم للدوم

في الذهن ترتيب امور تعتبر ‌ ‌ ‌ للوصل بالغير يسمى بالنظر

الظن بالامر اعتقاد راجح ‌ ‌ ‌ معتقد الخلاف معه صالح

مرجوحه الوهم او المساوي ‌ ‌ ‌ والشك في المعتقد المتساوي

جهل بسيط عدم العلم فقط … مركب مع اعتقاد خلط

حقيقة العلم لها سمات … الجزم والتطبيق والثبات

ان خطاب الله حكم الشرع … والحكم بالتكليف او بالوضع

احكامنا الخمسة في المصير … ورج في الاقتضاء والتخيير

فكل ما تاركه مذموم … فواجب ولازم محتوم

قد دفع القوم الى الغشاية … انتقض بالتخيير والكفاية

وكل ما فاعله مدحور … فانه الحرام والمحظور

ما فعله مرغب محبوب … وتركه جائز فذا مندوب

بتركه الاولى ثم بالمحظور … قد اطلق المكروه في المأثور

وان تساوى الفعل والترك فذا … مباح او شاع وما معه قضا

الفعل قد يوصف بالصحة اذ … توافق الشريعة معه اخذ

او سقط القضاء والاعادة … هذا ان معنى صحة العبادة

صحته توخذ في العقود … حصول ذاك الاثر المقصود

والباطل معنيها فاضف … وهو مع الفاسد في المعنى ردف

باعتبارين لدى اولي الفطن … يقال للفعل قبيح وحسن

وفيه تفسيران للمعتزله | وهو الذي للقادر ان يفعله

او الذي لا يوجب التأثيرا | لجانب الملام والتعسيرا

وللقبيح معنيان قابلا | للحسن معنييه فاقبلا

والذم بالقول وبالترك يحظ | كذاك بالفعل وبالترك حفظ

لولا نبي فالعقول السالمة | بالحسن والقبح لدينا حاكمة

والعقل عندنا نبي داخل | هذا ان حق في القضاء عادل

لان من ضرورة الوجدان | يدرك حسن العدل والاحسان

كذاك قبح الظلم والكذب المضر | والنقل للعقل ممد ومقر

هذا جلي للنفوس الشاعرة | لا غرو ان خالفنا الاشاعرة

وسر هذا نيط بالطبائع | بذا افتقر شكر الشرائع

ينفي به المطلب السديد | يفسد باب الوعد والوعيد

ويرفع التكليف من كل السبل | ويستلزم افحام الرسل

وباضطرار الناس طرا في العمل | من اكثر التفاصيل منها استدل

والاي من كتابه المبينا | مشتمل وما كنا معذبينا

وليس الاختيار ينفي الاولا | والسمع مذ سمعته فاولا

والشکر للمنعم بالعقل ثبت ... لو لم یجب معرفة الله انتفت

وان خوف النفس منه زائل ... والعلم بالوجوب قهرا حاصل

حکومة العقل لهذا کافیه ... وحجج الخصم وجوه واهیه

وحکم الاشیا قبل شرع واتفق ... اباحة عندی علی الاطلاق

وعند قوم فی الضروریات ... وفی سواها الحظر عقلا آت

مستمسک الخصم خفیف الوزن ... قبح التصرف بغیر الاذن

رد بان الفعل ذو استقلال ... بحسنه کحسن الاستظلال

وما بدا من عقلنا الانکار ... فی طلب نفع ما به اضرار

الفعل ان جاء بوجه تختلف ... فهو بالاجزاء والتقیید یتصف

لیمکن ان یؤتی بوجه واحد ... فی مورد القسمة غیر وارد

والفعل بالشروط والاجزاء ... یحصل منه صفة الاجزاء

معناه اسقاط التعبد به ... وقیل اسقاط القضاء فانتبه

فی الوقت فعل الواجب اداء ... والفعل بعد الانقضا قضاء

والفعل فیه ثانیا اعاده ... لخلل فی الاول اعاده

لو عاش بعد الظن بالموت فقد ... عصی بترکه اول الوقت المعد

ففعله في ثاني الوقت ادا ... وقد قضى القاضي بانه قضا

ورد بان الظن خلافه ظهر ... والوقت باق فالادا معتبر

ان اخر الفعل وقد ظن البقا ... فجائه الموت وحينا ما عصى

ويثبت القضا في المكتوب ... عند وجود سبب الوجوب

في الاصل مع فقد الاداء اما ... مع الوجوب والترك واثما

حصل وجوبه لمانع قد منعه ... في العقل والشرع واما لا معه

ما جاز فعله بحكم الشرع ... لا مع قيام المقتضي للمنع

فهو عزيمة وما جاز معه ... فرخصة اذ لعبد منع شرعه

بالوضع جاء دلالة اللغات ... وقال بعض انها بالذات

ارادة المختار وضع المبنى ... او في حضور اللفظ سبق المعنى

اصلح للتخصيص حيث ذا صلح ... فليس ترجيح بلا مرجح

كيف ولو كانت بنفس الذات ... لما اختفى شيء من اللغات

يومي الى التوقيف في وضع اللغى ... وعلم آدم الاسماء كلها

واية فيها اختلاف الالسنه ... عدت من الآيات ايضا مؤذنه

يعطي اصالتها في الكل ... ان لسان القوم قبل الرسل

وللمعاني الدلالات اللازمه — لحكمة بوضع لفظ حاكمه
لكون داع واتفاق المانع — مع كمال القدرة للواضع
وما سواها وضعها لم يلزم — يلزم ما لا ينتهي فافهم
اللفظ ان دل بمعنى طابقه — وضعا فذي دلالة المطابقه
بالجزء واللازم ان دل كذا — تضمن ثم التزام اخذا
ما دل بالطباق ان لم تقصد — بجزئه الدلالة في المقصد
بجزء معناه فسمه مفردا — وسمه مركبا ان قصدا
ما يمنع الشركة جزئيا دعي — وقل له كليا ان لم يمنع
وهو الى خمسة اقسام رقي — والبحث عنها كاملا في المنطق
واللفظ ايضا بلحاظ قد رسم — باسم وفعل واداة ينقسم

چون
دیوان مبسوط و کتاب مخصوص در دست نبود آنچه
از زبانها و پارهای کاغذ دیده و شنیده شد در
این مختصر تیمنا و تبرکا ثبت گردید وبالله التوفیق
وعلیه التکلان

زان در خم زلف تو ره شانه گرفتیم
کانجا من و دل خانه و کاشانه گرفتیم

خورشید وجودیم بگیریم جهان را
چون شمع ننالیم که پروانه گرفتیم

گنج فلک ماند نهفت از کنج خموشان
تا گنج صفت گوشه ویرانه گرفتیم

آسوده بمانید بمحراب و منبر
ای مسجدیان ما ره میخانه گرفتیم

از دوش ریا خرقه سالوس کشیدیم
وز دست بتی ساغر مستانه گرفتیم

هر راه که مطرب زد و گوش سپردیم
هر پند که ناصح داد افسانه گرفتیم

با باده پرستان که مرا عهد کهن بود
شد تازه چو پیمان همه پیمانه گرفتیم

زین پس من و آن خوشه انگور بخم
صد شکر دل از سبحه صد دانه گرفتیم

در ملک سلیمان چو در تخت فکندیم
تا باج از آن آصف دیوانه گرفتیم

بی مایه فروشید بسی ناز و تکبر
یاران گرفتند ولی ما نه گرفتیم

ابنای زمان را همه اطوار زنان بود
ما دامن مردان ره مردانه گرفتیم

ای دل نه پی کفر و نه وابسته دین باش
نه سخره بتان شو نه گرفتار بدین باش

از نفس بیا جسته تر و پیر فروشی
از صومعه بیرون شو و میکده بنشین

زین پس ز پی عشق بتی یاسمین باش
بگذر ز جهان او ای بگذر ز چه من باش

مانند صراحی چه شوی تیره به هر دست   همچون خم می صاف دل و گوشه‌نشین باش

مانند پیاله چه فتادی به میانه   چون شیشه به یک جای بیاسای و نشین باش

در انجمن خاص امیر الامرا رو   در حضرت او معتکف خلد برین باش

در پرتو آن مهر سخن‌پرور باذل   با دولت و اقبال خداداد قرین باش

خویش بدان پایه رسیده است که دیگر   با وی نتوان گفت که با ما به ازین باش

چون یاور من گشت و نگهداری من کرد

یا رب تو به هر حالش پیوسته معین باش

ای آصف دیوانه اگر طبع تو جنگی است   با مثل منی جنگ مکن این چه دبنگی است

لوطی نشنیدیم پلنگی کند آخر   ای روبه شیراز بگو این چه پلنگی است

دوزخ رو و پرس از پدر خیره‌سر خویش   آن جان دروغی که از او نام تو ننگی است

باروت مگر کوفته بر تفقه ما مست   کاین طبع تو گیرنده چو باروت فرنگی است

حلق تو بلند است و دو روز دگر آری

رنج پدرت شاد که خناق تو رنگی است

آصف دیوانه گفته بدو خویشان   در نظر من بود معاینه کاشان

لوطی شیراز کاشش پیش‌تر آیی   تا که بکاشان کنند مغز تو بریان

عیسی و با قوچ سر بسر چه گذاری
ترسمت آخر شوی نطیحهٔ قوچان

شبهای روشن داشتم از ماه تابان در لعل
روز سیاهم را ببین در دوستان در لعل

آنشب که خوردم نوش او تا صبح در آغوش او
غافل که آنشب زبود ایام هجران در لعل

از چشم غمناکم ببین خواهی اگر عین الیقین
کوه بدخشانست دل بس لعل رخشان در لعل

ای شاه مردان یک نظر کز دست مردم چشم من
دائم ز نم دیده یک طفل گریان در لعل

ای طره‌ات را بوی جان رو بیشکر رفته تنهان
برگشته از باغ جنان یکدسته ریحان در لعل

موسی ید بیضا کن با قبطیان غوغا کن
این دست روشن را بکن یکچند پنهان در لعل

خوش آن دمی که خراب از شراب ناب شویم
بنا بر آب گذاریم تا خراب شویم

روا بود که نشسته کشیم از ساغر
چو زلف ساقی دائم بپیچ و تاب شویم

طریق حکمت انست تا فلاطون وار
میان خم بنشینیم و خود شراب شویم

چو ذره رقص کنان در هوای او روزی
همی بچرخ درآئیم و آفتاب شویم

اگر بگردن جان طوق خدمتش بنهیم
زمین بند کمیش مالک الرقاب شویم

مدد

صبر و قرار از نبرد طره دلربای تو
پرده هوش من سیه دو غمزه خوش لقای تو

من که مسیح عالمم چاره گذار هر غمم
زندگی آورد دمم مرده ام از برای تو

شاه و شهان بخدمتم ریزه خوان نعمتم
خسرو ملک همتم گاه ام گدای تو

سوختیم چو جان و تن باش تو شمع انجمن
جان ستار همچو من ای همه من فدای تو

خون دل ما بریز که شمشیر تو تیز است
ابروی تو تا چند کج دار و مریز است

گر با دل غمدیده سر صلح نداری
این غمزه ات از چیست که در جنگ و گریز است

هر ساده که با مهر تو آلایش نقشش
از صفحه دل پاک کند اهل تمیز است

تسلیم شدن بسر کوی تو بخواری
در مذهب من حاصل عمر عزیز است

ای برده نگاهت دل صاحب نظران را
دلرفتی نبود از نگهت بی بصران را

آن را که سفر با تو کند یاد وطن نیست
آری نبود یاد وطن خوش گذران را

گویند که نزدیک وطن شد به خوش باش
یارب چه کنم دوری این همسفران را

نامت بزبان ناورم از بیم رقیبان
مقصود تویی گرچه بخوانم دگران را

از دولت عشق است سرفراز اگر نه
آدم چه شرف داشت دگر جانوران را

هر یک ز رفیقان پی کسب هنری رفت / عشق تو کفایت کرد ما بیهنران را

زین آه سحرگاه و فغانهای شبانه
ترسم که خبردار کند بیخبران را

هر که در این روزگار یار ندارد / وای بر او بش که روزگار ندارد

دست نگارین آن نگار بگیرد / هر که ز خون بر رخش نگار ندارد

سنگ ملامت مزن بشیشهٔ قلبم / سنگ که با شیشه اعتبار ندارد

کار دلم عشق و بار دل همه اندوه / کس به از این هیچ کار و بار ندارد

روی ترا ماه گفتم و خطا بود
ماه چو تو زلف تابدار ندارد

تن سالم و زر وافر و ایام شباب است / زنهار میاسای که گیتی بشتاب است

خوش باش و کم پاش بکوش قدح نوش / در جام نگو بین که جهان نقش بر آب است

گر بحسب الظان برخوانده از قرآن / ای تشنه چه میجوئی اینجا که سراب است

تا سامعه را خیر نصیبی رسد از می / در مشرب ما قل لی هی الخمر که صواب است

ای ساقی سرمست برافشانده خوشش دست / برخیز و شرابم ده برگو که شراب است

بپذیر ز من تا که یکایک بشمارم / هر چیز که شایستهٔ بزم می ناب است

یارست و ندیم است و دیبا است و کتابست
چنگست و چغانه است و دف و چنگ و ربابست

مستی کش از چرخ گرفت دست و بدهی
بگذار تیمم را انجای که آب است

اندم که گران شد سرت از باده سبکخیز
تا خوابگه خویش که شایان تو خوابست

زان پیش که بر دوش کشندت بره بزم
تا بر تو نخندند که این مست خرابست

مرا پیمانه پر گشته است و پیمانه میریزد
بیا ساقی که امشب باده مستانه میریزد

بیا زاهد بخاک پاک میخانه تیمم کن
ریا را آب روی اینجا بپیمانه میریزد

اگر چل سال در مسجد کشیدم رنج بیحاصل
گناهم از بعضی خدمت میخانه میریزد

مرا دل بر سر دست و کشیده تیغ ابرو
نمیدانم که میریزد مرا خون یا نمیریزد

بجان آگاهم که پیش از مرگ بیرون شو ز تن خنجر
تو غافل تا کسانی سقفها یکشانه میریزد

مرا دل بسته موی است ای مشاطه حکمی کن
که از یک تار زلفش صد دل دیوانه میریزد

چه پروا کرده بی پروا ز جانهای که صد عشاق
بپای شمع آن محفل کم از پروانه میریزد

بسلک گوهر این نظم را پرداختم آری
که از طبع گهر زا گوهر یکدانه میریزد

خوشتر هم آنان که پی عشق نگاری گیرند
دامن یاری و از خلق کناری گیرند

بارها تجربه کردیم و ندیدیم ز خلق — که ز دوش دل محنت زده باری گیرند
چشم خوبان نظر لطف کند مردم ری — ننشینند اگر از ما گوشه کناری گیرند
سرگرانند چو امشب همه از خمر غرور — باش تا صبح شود در خماری گیرند
دل و دلدار نهادند قراری و فلک — بجز این نیست که گفته نشت قراری گیرند
روشن از آیهٔ آن نور که من فی النار است — که ره خام دلان از تف ناری گیرند

این کسانی که شنیدند ز سخنهای کلیم
حاش لله که پی عجل و خواری گیرند

بار گیسوی تو در دست صبا می‌بینیم — تا که گوییم که ز دست تو چها می‌بینیم
قصهٔ حسن ترا از همه کس می‌شنوم — جلوهٔ روی ترا در همه جا می‌بینیم
سبب فتنه در این شهر زمی دانده‌ست — گرچه من اینهمه از چشم شما می‌بینیم
هرگز از کوی خرابات نگردانم روی — که من این لطف نقد بی روی ریا می‌بینیم
پای از دایرهٔ درد کشان می‌نکشم — صدقش نیست در حلقهٔ صفا می‌بینیم
قوت بازوی عشق برد در دل سنگ — موسی عصرم و در برق سنا می‌بینیم
بت پرستان حذری آیت توحید ز — احمدی بیده از کوه حرا می‌بینیم
زاهد کور دل دیده ز حق بسته برو — که تو خود بینی و من نور خدا می‌بینیم

تو بهتر از

تو نمی‌بینی و من حرف ندارم باری — تو بمن بحث مفرما که چه را می‌بینم

ما نترسیم ز شمشیر که عمری است دراز — من سر خود در تن خویش جدا می‌بینم

شعر میگویم و اما تو مپندار کسی — در خور خوف و رجا مدح و هجا می‌بینم

دولت فقر مرا داد که از همت دوست — شاه را در بر خود کم ز گدا می‌بینم

من همان روز که در زلف تو پابست شدم
خویشتن را ز همه قید رها می‌بینم

از ما مگریزید که ما مست و ملنگیم — با ما مستیزید که ما شیر و پلنگیم

گر پای صفا باشد در نرمی آبیم — در دست جفا آید در سختی سنگیم

از گردی چرخ کمان شد قد ما لیک — در راستی روی الست بمانند خدنگیم

آنجا که تلاطم کند امواج بلا یست — ما غوطه خور بحر آن بی‌پهنه نهنگیم

ساقی چه دهی جام که ما نازده مستیم — مطرب چه زنی چنگ که بی ذنگ بچنگیم

در مرکز اسلام میم پا و او چو پرگار — پیوسته بر و بیم و بر زر و سیم دو رنگیم

با طالب تسلیم عمومی و خصوصی — با عامه و با خاصه از آن روی بجنگیم

آن شکفته ز روضه اسلام گل صلح
ما غنچه صفت خون جگر در دل تنگیم

لب جوی و لب یار و لب جامم هوس است
تا نه جویی که از این هر دو کدامم هوس است

می و معشوق لبالب چو کنی دور خوش است
ساده پخته چو شد باده خامم هوس است

مرغ دل در طمع دانه خال تو پرید
گفتم از طره تو گفت که دامم هوس است

تا کی کوفت توان طبل نهان زیر گلیم
نوبت عشق زدن بر لب بامم هوس است

آسمان مستی ما دید و للارض نصیب
گفت ته جرعه از کاسه کرامم هوس است

حاجیان رو بحرم من سوی میخانه روم
یاری همسفران نیست حرامم هوس است

حکمت آنست که با دوست سخن ساز کنیم
باقی عمر نه حکمت نه کلامم هوس است

چون مرا هوش و خرد روح گرانقدر افزاست
مستی متصل و شرب مدامم هوس است

از شعر پونه در ضمن مراسله به نواب مستطاب اشرف
والا آقای سلطان محمد شاه دام اقباله به بمبئی
مرقوم داشته اند

هر چند که دور از تو ره پونه گرفتیم
جز در ره عشقت صنما پو نگرفتیم

تحفت بسی پونه مانی گل گونه
دیدی که چسان دل از آن گل بگرفتیم

با همت شاهانه سلطان طریقت
گویی بره گردون گرد و نه گرفتیم

بگرفت چو ملک دل ما را ز کرم گفت
کمتر دل صاحبدلی اینگونه گرفتیم

از جمله قصیده‌ایست که بعد از عزل و انفصال از ایالت خراسان در تهنیت خاطر مرحمت مآثر شاهزاده سلطان مراد میرزا حسام السلطنه حکمران خراسان قلمی و ارسال داشته‌اند

زمانه سفله نوازست و دهر دون پرور | ستاره شعبده بازست و چرخ افسونگر
اگر نه سفله نوازست آن چرا داده است | مقام جاه سلیمان بدیو بدگوهر
اگر نه شعبده بازست این چرا هر دم | هزار نقش برآرد خلاف یکدیگر
اگر نگشته خرف روزگار پیر چرا | گزیده راعی اشتر بمالک اشتر
بسی تجربه دیدیم و باز می‌بینیم | که جز تو کس نسزد حکمران این کشور
تو عم شاهی و از بهر شاه آن کردی | که کرد بهر نبی ابن عم او حیدر
اگر نه جنگ خراسان فسانه شد در دهر | اگر نه فتح هری در زمانه گشت سمر
همیشه رایت فتح مبینت اندر دست | بهاره آیت نصر عزیزت اندر بر
عدو اگر بتو بد کرد از کمال تو بود | که نیست دشمن طاوس غیر خوبی پر

کمال عزت نقص آورد درست ببین — خمیده گردد شاخ شجر ز فرط ثمر
ستاره گرچه فزون از شماره است بچرخ — ولی خسوف و کسوف است خاص شمس و قمر
عدو بتهمت اگر از تو زشت گفت مرنج — جعل چگوید جز عیب نکهت عنبر

غزل مرحوم خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه را تضمین و تخمیس فرموده اند

ابروت کمانیست که تیرش خطا نیست — هرچند که سهم دل من غیر جفا نیست
یکدل ز کمند سر زلف تو رها نیست — کس نیست که افتاده آن زلف دوتا نیست
در رهگذری نیست که دامی ز بلا نیست

در جبهه رخشنده ترا فر توشاهیست — امروز ترا دعوی خورشید کلاهیست
اقلیم جمال تو مها لایتناهیست — روی تو مگر آینه لطف الهیست
حقا که چنین است در این روی و ریا نیست

ای موی تو بشکسته بها مشک خطا را — از راه خطا بگذر و بگذار خدا را
آشفته مکن خاطر ارباب صفا را — از بهر خدا زلف میارای که ما را
شب نیست که صد عربده با باد صبا نیست

ای دلبر طناز بیا رسم نو آموز — آنکه که بدل سوختگان چهره بیفروز

گر از ره دل زانکه گویم چه دلیل است | این بس که ز زلف تو گرفتار و ذلیل است

در راه تو افتاده دلم ابن سبیل است | تیمار غریبان سبب ذکر جمیل است

جانا مگر این قاعده در شهر شما نیست

زاهد نبود این رسم و نیّت و تهافت | فرقی نکند نزد خدا جهر و تخافت

گر وجهه تو کعبه شد و قبله ما بت | گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت

در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست

از منزل هستی به دو صد مرحله دورم | من ذره ناچیزم و از تست ظهورم

حاشا که بیاید به زبان حرف غرورم | گفتن بر خورشید که من چشمه نورم

دانند بزرگان که سزاوار سها نیست

از بهر ندیت نبود هیچ ندامت | گر قهر و کرامت کنی از قهر و غرامت

هرگز نشود سنگ و سبو عشق و سلامت | عاشق چه کند گر نخورد تیر ملامت

با هیچ دلاور سپر تیر قضا نیست

ایضا غزل خواجه علیه الرحمه را تخمیس فرموده اند

[illegible]

[illegible]

برکف صبوح ساغر و باده جام کیمی

در فرودین پیاله علی رغم دی بیار — رطل گران بغلغله چنگ و نی بیار
جامی بیاد دولت جمشید و کی بیار — ساقی به بی‌نیازی یزدان که می بیار

تا بشنوی ز صوت مغنی هو الغنی

ای دل کنون که گردش گیتی بکین ماست — در ده قدح که باده تن غم نشین ماست
می چاره ساز خاطر اندوهگین ماست — ساقی به هوش باش که غم در کمین ماست

مطرب نگاه دار همین ره که میزنی

اندم نهال عمر بجز بی ثمر دهد — گر ساغری چو روی می نابت خبر دهد
در شام تیره باده فروغ سحر دهد — گر صبحدم خمار تو را درد سر دهد

پیشانی خمار همان به که بشکنی

خرم دلی که عشق بود رهنمون او — ناموس عقل مسخره شود در جنون او
مطرب نواخت دوش سرود از فسون او — خون پیاله خور که حلال است خون او

در کار باده کوش که کاریست کردنی

شکسته زورقیم و بگرداب غم و جا
در ورطهٔ حوادث درمانده و فگار
ای کشتی نجات من ای باده میگسار
در بحر مایی و منی افتاده‌ام بیار
می تا خلاص بخشدم از مایی و منی

بلبل بنغمه سازی شب تا سحر نخفت
مطرب بدلنوازی تا غنچهٔ گل شگفت
گفتا مده تو نقد جوانی ز کف بمفت
می خور که سر بگوش من آورد چنگ و گفت
خوش بگذران و بشنو ازین پیر منحنی

ای زلف بی‌قرار تو دارالقرار دل
هجران مکن و تیره مکن روزگار دل
ای سرو سرفراز من ای غمگسار دل
حافظ نهال قد تو در جویبار دل
خون خورده تا نشانده تو خواهی که برکنی

ایضا مخمس است

متاع عمر ندارد بغیر می ثمنی
بجو حریف ظریفی ندیم مؤتمنی
بیا بدست بیاریم و امن دمنی
دو یار زیرک و از بادهٔ کهن دو منی
فراغتی و کتابی و گوشهٔ چمنی

بشوی ز آب می سرخ نامهٔ سیهم
بیار کشتی باده که غرقهٔ گنهم
چو از ملامت مردم بهیچ رو نرهم
من اینمقام بدنیا و آخرت ندهم

اگرچه درهم افتند خلق انجمنی

بهوش باش تنت پایمال غم نشود — دمی که میگذرد بی می و نغم نشود

خس گناه تو سد ره کرم نشود — بیا که رونق این کارخانه کم نشود

برهنه هیچو توئی یا بفسق هیچو منی

چو برگ عیش ز گلبن نمی شود چیدن — غنیمت است دمی روی سبزه غلطیدن

بیا که غنچه ندارد مجال خندیدن — ز تندباد حوادث نمی توان دیدن

در انجمن که گلی بوده است یاسمنی

هر آنکه گوشه عزلت بخویش ماوی داد — گذر براحت آسوده ز لعب و داد

نه تن بذلت هر خواهش و تمنا داد — هر آنکه کنج قناعت بگنج دنیا داد

فروخت یوسف مصری بکمترین ثمنی

شبان تیره شبانی نمود بهر شعیب — که نور غیب عیان شد کلیم را از جیب

بزدا صفحه دل پاک کن کدورت و عیب — ببین در آینه جام نقشبندی غیب

که کس بیاد ندارد چنین عجب زمنی

اگر اقامت و چهرش خطا نباید گفت — حدیث طوبی و حسن المآب باید گفت

رموز عشق بچنگ رباب باید گفت — برو ز واقعه غم با شراب باید گفت

که اعتماد بکس نیست در چنین زمنی

بروز کار جوانی که رایگان بگذشت — بباغ باد خزان تا که ناگهان بگذشت
زمان دولت شمشاد و ارغوان بگذشت — ازین سموم که بر طرف بوستان بگذشت

عجب که رنگ گلی مانده است یاسمنی

قسم بکام روا یار جز جفا نکند — سر و شکایت از دست او خدا نکند
بغیر صبر کسی ایندو را دوا نکند — بصبر کوشش تو ایدل که حق رها نکند

چنین عزیز نگینی بدست اهرمنی

ز چشم زخم حسودان خدا ترا حافظ — ز قلب سست عناصر تو را خدا حافظ
بیان خواجه که خوش گفته ست جابجا حافظ — مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ

کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

بسکه در استقلال توقف داشتند این ماده تاریخ را
در تاسیس مسجد حمید نور که اعلیحضرت قوی شوکت سلطان
عبد الحمید خان بنا نهاده فرموده اند

مسجد اسس بالتقوی و اعلی اس سعید — ملک حصار للاسلام ذو قصر مشید
و هو من عبد الحمید — فله ظل مدید

و سموات نبال ثاقبات کالنجوم	رجمه یتلو علی الکفار آیات وعید
للشیاطین رجوم	و به للدین عید
کفه منبسط للسائل من فیض الوجود	سیفه یتبر للخصم و انزلنا الحدید
بحر احسان وجود	و له بأس شدید
سهمه یوم الغزا انفذ من سهم القضا	حبله للخصما اقرب من حبل الورید
و به ضاق الفضا	واصل کل بعید
بیته قدس نال فی الفضل الی الاقصی قبا	و له من شرف الدین علی الاقصی مزید
فی العلی سبع طباق	فله فخر جدید
لذت فی السر بروح القدس و طاب اللقا	مسجد اسس بالتقوی علی اس سدید
قال ارخه وقل	و هو من عهد ابد تمجید ۱۳

ماده تاریخ وفات مرحوم غفران مآب میرزا سعید خان وزیر دول خارجه که متولی باشی آستان عرش نشان حضرت رضا علیه آلاف التحیة و الثنا شده بود فرموده اند

و لقد عاش حمیدا و لقد مات سعیدا	غرة العصر وزیر کان فی الدهر فریدا

عزم او نظم دول را نامه اش حفظ ملل را | خامه اش دفع علل را کان کان لسدّ سدیدا

خلقتش بود ملک وش زحمتش آمده پیدا | آنکه نیکوئی خلقش خیر الناس عبیدا

سخنش سخت مبانی به بناهای نهانی | بلکه نظمش معانی کان کالدر نضیدا

همتش کسب فنون علم او روز فزون | من مضی فی طلب العلم فقد مات شهیدا

فطرت نیک نهادش بود از عصر زیادش | الله الله چه فتادش فوجدناه فقیدا

ملک را مؤتمن آمد شمع هر انجمن آمد | چون اجل از پس آمد صار فی القبر وحیدا

کان للمجد اباه ومن الفخر حماه | بقی الفخر یتیما ذهب المجد شریدا

چون در این قبه دفین شد است و در حصین شد | رزق الامن من اتّقی لمن خاف وعیدا

فضل داور معینش باد و بهشت نشیمنش | عمل خیر قرینش لیس فی القبر وحیدا

چون براین دار فنا شد اشکم از دیده روان شد | بلغ السیل زبا شد و سری الحزن شدیدا

پی تعریف تقدّماتش خواستم سال وفاتش | اخذه حال مماتش حلل الفضل جدیدا

سر انده فشرد و دم پی تاریخ سرودم
ولقد عاش حمیدا ولقد مات سعیدا
۱۳۰۱

درباره تاریخ نقارخانه سرکار فیض آثار مشهد مقدس رضوی علیه السلام است

فراشت سر چو گردون مرین عمارت میمون | فلک سرود تعالی الله فرود تبارک

ی ز نوبتیان از برای سال طرازش | بطبل کوفت که نقاره خانه باد مبارک

۱۲۸۴

در ماده تاریخ تولد و وفات علی پسر حاجی غلامعلی بیک
بالبداهه فرموده اند

ولد غلامعلی وفا شهود آمده از خفا | بوصول مژده با صفا که در قلوب افتد فی

بشگون فال راتش بمآل و حال سعادتش | تو بگوی سال ولادتش ولد غلامعلی وفا

۱۳۰۸

در ماده تاریخ طاحونه که بهرام آغا خواجه مخصوص
سرای سلطنت عثمانیه در جده ساخته بود در اسلامبول فرموده اند

بنا بهرام آغا خیر با بنیت | من الطواحین تقانا و تشییدا

وبعد ما کنت فی تاریخه قلت | بنا بهرام آغا جا تاریخا

۱۳۰۳

ایضاً

مما جری علی خاطره الشریف

اولیاء الله لا خوف علی | هم ولا هم یحزنون یا بنی

گفت ابراهیم از خوش نیتی | ربنا اسکنت من ذریتی

قطعه در ماده تاریخ در توحیدخانه ارض اقدس

خراسان در ستایش اعلیحضرت صاحبقران شاهنشاه ایران

بعهد ناصرالدین شاه غازی / که بحر جود و فضلش بیکرانه

کریم النفس سلطانی که هرگز / برای جود طبع وی بهانه

گناه از بخت ما باشد که هیچش / بهرکس پاسخش آری بمانه

جهانبانی که با جبریل همدوش / بجز بانی در این قدسی آشیانه

شه یکتا پرستی کاندر این راه / در توحید را جسته نشانه

علی از لا و الا شرط نامش / که بی مهرش سخن یکسر فسانه

در توحید خانه گشت تعیین / زشه ماند این اثر اندر زمانه

چو حیرت خواست تا نامش بپاید / در این درگاه عالی جاودانه

ازان در سر برون آورد و گفتا
بنا بخشید در توحید خانه
١٢٨٤

قطعه بدیعه

تا سخن زیبا شود با شعر شیوا ناگزیر / نکتها با بدر عایت کرد از حال و مقام

لا تقل شعری سره و آنکه ولکن شعرآن / زافتتاح زشت فاسد گرد حسن اختتام

وانکه از دلو چون از پی یوسف نگاه … ابتدا فرمود و پاسخ شنید علّام

قطعه

ای من مخمور زاده طرب … دلم از هجر تست در تب و تاب
از شفاخانهٔ جمالت ده … تشنه‌ام تا به سیم زنخ و غب آب
چهره و طره و لبان تو ام … گل سرخ و بنفشه و عناب

هنگامیکه نهار در میانه دو حاجی آخوند که یکی از اطبّا بود بواسطه دیر رسیدن طعام قهر کرده و بخانهٔ دیگری رفته بود در همان مجلس قلم برداشته این قطعه را نگاشتند

حاجی آخوند باز از بر ما … خشمگین گشت و بی‌محابا رفت
مهر او قهر و شهد او شد زهر … از عیوبش الله طهر برافت
دست بردی رساند عارفعلی … یا غلام معلی با او یار رفت
روی آتش کنان سیاه شود … گر سر این دیگ بر سوا رفت
هیچ عاشق گرفت از حبیب … هیچ مجنون ز کوی لیلی رفت
هیچ سلمان فسرده شد ز نبی … هیچ قنبر ز نزد مولا رفت

بهر پیشش پس طعام آمد بسر — هیچ نوکر ز پیش آقا رفت

الغرض گفتم او کجا رفته است — گر زوی امروز تلخ برما رفت

عارفی گفت یوسف ثانی — تا بخلوتگه زلیخا رفت

عیش خود را از او مهنا دید — پی انجمن مهیا رفت

کار دیوانه را هم سرج بود — که بجا آمد او و بیجا رفت

قوم غنیمت شمار ای عاقل — چونکه باید ز دار دنیا رفت

چونکه فردا بزیر خاک رویم
باید امروز سوی صحرا رفت

از قول عارف علی شاه نجان چولائی معروف تخلص مرقوم فرموده اند

اگر دوستان مسکنی یا برکسی خود دانی — الحذر با سپو من انجمن چولائی مکن

چون خواهم کرد ملک هستیت در یک نفس — خان چولائی بیا اینقدر مولائی مکن

لا بلای تو پرست از لای دیر و نفاق — آب صافی جو بدست خویش چولائی مکن

حق چو داد صورت نیکو در اینصورت بیا — سیرت معروف گیر و بدسیرولائی مکن

هر یدی کاندر بدسعی فقیران شد دراز — با چنین دستی نباید گفت طولائی مکن

تیشهٔ تقوی بگیر و ریشهٔ طغوی بکن	برگ اخرای بساز و عیش اولی بکن

قطعه

چو خوشه‌چینان رفتم بسوی خرمن حسن	مگر ز بوسه زکوتی باین گدا بدهد
بگریه گفتم درویشم و فقیر و غریب	بخند و گفت که مسکین برو خدا بدهد

در شهر چارجو از متصرفات جدیده دولت روس بوده‌اند مع الحسره

بچارجو چو رسیدم ز هر دو دیدهٔ من	دو جوی گشت روان کاب چارجو ببرد
فسوس خوردم بر حال دوستان کز چرا	چنین ممالک شایسته را عدو ببرد

در هجرت اولی از مشهد مقدس فرموده‌اند

نایب السلطنه برگو بشه پاک سرشت	که یکی ز اهل خراسان بمن این بیت نوشت
آصف و ملک خراسان بشما ارزانی	ما ره عشق گرفتیم چه مسجد چه کنشت

در هجرت ثانیه فرموده‌اند

عجب مدار خرابم اگر بعشق آباد	کسی ندیده که گردد ولی ز عشق آباد
صلاح کار مجو از من خراب که باز	طریق عشق گرفتیم هرچه بادا باد

یکی از شعرای معروف خراسان بوالی مملکت قطعهٔ ضربی نوشته
از طرف حضرت والا مقابله قلم برداشتند و بی کلفت نگاشتند

بفلانی برو بگو حاجب — پاسخ تلخ بی حجاب مرا
شعرهای تو سخت باطل کرد — حسن تصدیق و انتخاب مرا
در همه عمر دیدی ای شاعر — آنهمه جود بیحساب مرا
بیجا با هماره فرسودی — محفل قدس مستطاب مرا
بتقاضا سؤالها کردی — دیده سرعت جواب مرا
گشت آمال تو بسی دیده است — بخشش و ریزش سحاب مرا
گر جوابت دو روز شد تأخیر — زود دیدی سند اعتاب مرا
چون لبانت نشد بزر مقطوع — منتظر باش پس عقاب مرا
تا زبانت شود بریده ز می — که گلویت کشد طناب مرا

در بارهٔ حاجی علامعلی بیک که در سلک ملازمان منسلک است فرموده اند

سگ اصحاب کهف که ز وفا — لاجرم آدمی و خوش رگ شد
آدمیزاده با چنین عزت — می نشاید که کمتر از سگ شد
چون علامعلی وفا ورزید — پسر او وفا قلی بیگ شد

ایضاً در ایام شباب بطور مطایبه مکاتبه فرموده اند

ایا غلامعلی دیده تو روشن شد
خدای یار تو گردید و دیو دشمن شد

بسوی یوسف ازری یکی بشیر فرست
بگو که بیت حزن باز رشک گلشن شد

بگو که برگ طرب ساز و نغمه نواز که باز
گذشت دولت باشی و نوبت من شد

زوال نوبت او و کمال رتبت من
زمین بدان که هم از گرد کار و ایمن شد

کسیکه راه صد آدم زدی بحیله و فن
چو گشت بخت باخویش دیو رهزن شد

چو زد بیوسف تهمت آن زلیخا سان
قمیص عزت او چاک تا بدامن شد

حکایت سفها او نبرد و شیخ یمین
بپیشمندر مرتبه بل چشم متفنون شد

ز فرط محضر نکرد این سخن تصدیق
ولیک مسئله در حضرتش مبرهن شد

ز بسکه باشی نعمت ربود و ناز نمود
سفاهتش بر او همچو روز روشن شد

بعیش باش که اندوه رخت بیرون زد
بنای شادی او در نه سخت متقن شد

این قطعه را در اسلامبول فرموده اند

دوشینه بر گذار دیدم
ترسا زکی سپید اندام

او سرو صفت همی خرامید
شوریش بعقب او چو آرام

گفتم بکفر انسوی چه گوئی
با خانم خویشتن گفت مادام

گفتم ز خدا بترس ترسا
و ابنده ره زاهدان منه دام

ما دام تو گشت بهر ما دام | دل در پی دام تست دائم

در مجلس تدریس که بعضی از تلامذه خواهش مباحثه هدایه میبیدی نمودند مرتجلا فرموده اند

تو را اگر یکی ساغر می بدی | هدایت میبیتی از میبیدی
ره عقل رفتیم نقلی نداشت | خدا را مجو جز ره بیخودی

ما جری علی خاطره

دیشب صنمی تازه رخی شهره پاریس | عشق کهن ما را از مهر نوی داد
گفتم صنما من بفدای لعنت تو | هر شب که تو آئی سفر دوش نام نوی داد
با مجلسیان گفت که سیر و تیر من کیست | اول دل من با پسخ او را زنسوی داد
چون دید که اشکم رود از دیده چو باران | از زلف بدست من یار پلوی داد

در بخارا حسب المناسبه فرموده اند

نرم تن سنگدل بخارائی | با حریری نمود خارائی
توپ دارانیم پیشش آورد | گفتم از دست شد توانائی
من که اسکندر جهان باشم | می نیسارم بر تو دارائی
زن ترسا ز شیخ ما دل برد | مسجدی باز شد کلیسائی

نخل حسن است قامتش آری	بر او گیسوان خرمائی

در سمرقند فرموده اند

شوخ شکرلب سمرقندی	بشکند قند از شکرخندی
عشق او شاه و ما همه بنده	زلف او بند و ما همه بندی
بر رخ آتشین او کرده است	چشم بد دور خالش اسپندی
ماه اگر زاد آدمی پسر گیرد	نشمرد جز تو اش بفرزندی

بخواهش مؤتمن السلطنه وزیر که در خراسان بنای رباطی کرده بود در ذیل شرح ان بنا فرموده اند

درین رباط دو در چون بقای بشریت	مگر بپاید اسبی ز ابتدای از من
چو بار بستم و رفتم مگر بیاد آرند	ز گرد قافله و ناله درای از من

برای شفاعت شخص طلبه بمرحوم مؤتمن السلطنه مرقوم فرموده اند

ای خداوند جاه و مال و منال	که ترا خواجگی همی شاید
برکند کار زیر دست ببخش	تا خداوند بر تو بخشاید

رباعی

گر باده خورم ز حلم خود ممنونم
بی می ز نهیب شعاع ضیا و تنونم
گویند که می زیل عقل است و شگفت
از روز که من می نخورم مجنونم

من نوادر افکاره

خال تو و زلف تو عجب دانه و دام است
این دل که نیفتاده در این دام کدام است
در مشرب ما گرچه حلال است می ناب
لیکن بجز از دست تو بی دوست حرام است

رباعی

ای دلبر سرو قد سیمین تن من
آن طره طرار تو شد رهزن من
گیسوت بجرم دل چو فکندم گفتم
این رشته همیشه باد در گردن من

رباعی

هر قطره آب کز کف یار افتد
از حسرتش آتش بدل زار افتد
من خسته دل و شفا ز دستش ریزد
ای کاش بروی من بیمار افتد

رباعی

با زلف بتی ببند و بست آمده‌ایم
آزاد ز قید هر چه هست آمده‌ایم
از کعبه خداپرست آیند همه
جز ما که ز کعبه بت‌پرست آمده‌ایم

رباعی

یکروز درآویخته بودم بهما　　گفتا که بکش عدو گذشت از بها
گفتم که زداد ضمیرم خو نبشد　　چندی بهو بودیم یک امروز بها

رباعی

تا خیمه بصحرای میامی زده ایم　　با بربط و نی باده پیاپی زده ایم
زاهد تو مده زحمت خود خجلت ما　　در محفل ما میا میا می زده ایم

رباعی

گفتم ز چه خشک و زرد گشتی چو قصب　　گفتا که گداخت جسمم از تو به تب
گفتم که تبت مشتد ابا القصب　　بر جان ابی لهب بگفتا که و تب

این رباعی را بسرهنگی مرقوم فرموده اند

در سر و محبت تو من سر بازم　　سرهنگ توئی و من ترا سربازم
در تو نه کرم فزون و در من نه طمع　　یک بوسه بمن ده و کن از سر بازم

تشکری دوستانه بجناب
نایب التولیه محاضره فرموده اند

اندل که عطار حبیب بی ریب گرفت　　ملک دو جهان از مدد و عیب گرفت
از دست تو آن عصا گرفتم که کلیم　　از دست شعیب پاک بی عیب گرفت

در اظهار عاطفت با قا سید عباس پسر جناب مستطاب حاجی سید حسین نایب التولیه ملاطفه فرموده اند

عباس که نام او بردی است علم — هرگز نشود جدا ز دستش زکرم
با جود حسینیان به ریش تشنه — بر خاک بریخت آب و نیاز دم

رباعی

چون نیست درین حلقه پیوسته مجال — فارغ منشین که تنگ شد وقت مجال
که ساغر باده گیر و که کاسه کباب — خوش باش که عمر نیست جز خواب و خیال

رباعی

از طره طرار تو دلتنگ شدیم — زد عقرب آتشت به دل هزاران نیشم
صد ساعت من پیشکش صحبت اگر — از مهر و وفا به باقی ...

تاریخ اتمام تفسیر ابوالفتوح رازی بامر حضرت والا رکن الدوله فرموده اند

این نامه که نسخه نفیس و یکتا آمد — از همت شاهزاده والا آمد
تاریخ طراز این کتاب زیبا — تفسیر ابوالفتوح زیبا آمد ۱۲۸

این رباعی را بدیهه در اسلامبول فرموده اند

ره به گل و هر طرف نکویان چگل — مشکل که از این کوچه توان دل
پای دل من اگر بلغزد نه عجب — برزن همه گل بین و برزن همه گل

پس از ملاحظه خط مرحوم آقا سید حسین خوشنویس باشی
این رباعی را فرموده اند

خط بر رخ ماه چهرگان چون کلف است — خطشان چو دمید حسن رو در تلف است
گر زانخط خوش بچهرهٔ خوبان — صد مرتبه حسن را مزید شرف است

در مصیبت جانسوزی بلا فاصله ماتم دلگدازی
در تحسر ناکامان فرموده اند

ناشاد چه بار غم از دوش بگیر — ناکامی خویش را فراموش بگیر
آن تازه عروسی که برایش مردی — در حجله گور تنگش در آغوش بگیر

یکی از دوستان مرقوم فرموده است

دردا که سمند تو دست کشیده برد — بد چشم و حسود را بدیده برود
درد آمده است از پی دیدن ما — ای کاش مرا ندیده برود

مضمون شعر معروف قالوا حبیبک محموم را
بدوستی که عربی نمیدانسته مرقوم فرموده اند

گفتند که در تنت گرفته است تبی	این تب ز مزاج تو ندارد سببی
من دوش گرفتمت در آغوش فتاد	از آتش جان من بصحبت لهبی

من نوادر افکاره

بیار خرمن حسن تو خوشه بردارم	ز بوسه بهره خویش توشه بردارم
اگر چه خال لبت حرف گوشه دارد گفت	ولی نه من دل از آن خال و گوشه بردارم

مما جری علی خاطره

چنان ز جلوه روی تو عارفان مستند	که نیستند خبر از نیست یا هستند
بابروان تو خونم حلال گه گوشش	بکید گر پی خون ریزیم بهم پیوستند

رباعی

ای بی خبر از درون خونین جگران	با ما بکنی وعده وفا با دگران
ای شوخ دروغ وعده چشمت نازم	تا کی ما را نگاهداری نگران

در بیان غلبه شوق و خوف فرماید

هر چند که جان بتهیج و تنعش است	اعضای تنم بتختلج و مرتعش است
روحم بامید وصل تو سیر قصد	وز بیم رقیبانت دلم در طپش است

من افکار ابکاره

یا من تفاخر بالجواهر فانتبه ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ان الجواهر کلها اعراض

در هنگامیکه مهاجرت جناب مستطاب حاجی سید حسین نایب التولیه عرب راشنیده مدمع الاسف در کار ده قلمی داشته اند

تا چشم ظالمان ننشیند ز دور فت ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ دری فسرع یا نبی انداز در فت

دیدی که جناب نایب التولیه باز ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ جائی که عرب دران نبی اندازدرفت

قطعه افیونیه

یار افیون کشی بجا خسم شد ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ مرده پژمرده زرد گشته خزان

پوست بر استخوان کشیده و نی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ رونق پوست و ستخوان

گفتمش زنده کی شوی گفتا ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ یوم یاتی سما بدخان

گفتم ای از صحابه اخسدو ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ خیز والذاریات کمتر خوان

قطعه

چون شبه مسا سیاه طرهٔ او ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ روی آن سیمگون غذر آمد

از نبی آیهٔ مناسب حال ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ تولج اللیل فی النهار آمد

قطعه

بنشان زمزم و دو تین باده	که گفت آدم گرگ را لا تدم
اخلا ، قومی للشرب الصبوح	سه رطل لبالب به بانگ نشستم
بوجادن صافی بنوشید می	که یکباره خود را نمایید کم
نصیب من از باده کامل دهید	ولا تبخسوا الناس اشیاءهم

این رباعی را بجهه باشی دار الشفای مبارکه بدیهه فرموده اند

باشی که زما بجملیه قهر آمده است	در بدمنشی شهره شهر آمده است
دهری بغلط بنشکر صانع گشته	اینگونه اثر حیات ز دهر آمده است

در حق میرزا جواد استعداد کرمطایبه فرموده اند

و انها در سنبله جو راستی	گندم آبستن شود جو راستی

در سر گلزار فرموده اند

تا چند ترا صحبت با دونجان است	دون را طلب ازانکه با دون جانست

مماجری علی خاطره

عشقت بدرون دل آنچه فرو ریز	چون دست نگاریت ز پرده برون شد
چندی دل سوزنده پابست فنون بود	با زلف تو پیوسته گرفتار جنون شد

در سفر نخستین که از راه جبل بمکهٔ معظمه مشرف شدند امیر جبل محمّد ابن الرشید که از اقبال بلند اقبال است فوق العاده مضایفات و ملاقات ایشان را مغتنم و محترم دانسته شبی در محاضرهٔ ادبا و شعرا در دار الاماره از طرف ایشان قصیدهٔ عربی خوانده شد دلیل بر رضامندی عموم حجاج از مراتب امیر مشار الیه چند شعر از آن قصیدهٔ غرا بدست افتاد و ثبت شد

یا ابن الرشید تقید و ستاسه	فانه فی الدوا هی خیر مستند
من باسه امنت طرق المسیر و قد	اغنی ابیح عن الاعداد و العدد
تخاله طالعا فوق الجواد یری	کانه الشمس اذ تخلو علی الاسد
انی امر من ذوی التیجان فی صغری	تا نهم الحشر قد شدت علی عضدی

در طی مراسله بیکی از دوستان قوم داشته

ترک ابرو کمان که پیوسته	سخت باشش بمن شدید آمد
از پی نرم کردن دل او	که ز آهن بسی مزید آمد
از پی دوش برزدم نالی	و النا له الحدید آمد

صورت
محاورات و تفصیل دعوت بحضور همایون اعلیحضرت سلطان عبدالحمید خان که بوزارت خارجهٔ دولت علیهٔ ایران قلمی داشته‌اند

بسمه تعالی

بعرض میرساند شبی که جنابان سفیرین کبیرین در حضور مبارک اعلیحضرت
سلطانی بوسیلهٔ مبارکهٔ ایصال نامهٔ همایونی بشرف دعوت خاصّه نائل شده بودند
اعلیحضرت سلطان ایّده الله جیشه و ایّد عیشه در ضمن تفقّد احوال حقیر زحمت داعی را تماشای
مکتب فنون حربیه و مکالماتی که با زکی پاشا (مدیر مکاتب حربیه) جریان کرده بود
بیان فرموده و بعلامت رضا و اقبال خاطر مقدس اجازهٔ زکی پاشا را بباز دید حقیر
بانطق همایون تقریر فرموده بودند جناب معین الملک عرض کرده بودند که از

طرف اعلیحضرت صاحبقرانی اراده مؤکده باحضار فلانی صادر شده همانا پاره مهام

مقدسه اقتضا کرده که سریعا باید بدربار همایون اعلی بروند فرموده بودند تا مرا

ملاقات نمایند نزد ند بموجب اینمقدمه مرضیه از طرف اشرف شاهانه رسما

ابلاغ شد

روز جمعه باتفاق سفیرین کبیرین زید قدرهما العالی در نواحی جامع حمیدیه حاضر شده

بعد از مشاهده رسم شوکت اسلامیت بسرای همایونی رفتیم در اوطاق انتظار تا موقع

پاشاغازی عثمان پاشا) تغیر پاشا پذیرائی کردند لحظه گذشت بحضور مبارک شرفیابی

حاصل شد (درحالتیکه قیام فرموده بودند)

بانهایت مرحمت قریب بمجلس ذات سلطنت صندلی داعی را معین فرمودند

جناب معین الملک هم متصل بداعی اذن جلوس گرفتند و جناب ناظم الدوله هم

بعد از ایشان

فرمایش همایونی و جواب داعی بدون تصرف و تغییر همین است که محض اطلاع

خاطر جناب اشرف عالی عرض میکنم فقط محاوره اینمجلس سؤالا و جوابا

ترکی بود

و داعی بفارسی ترجمه مینمایم پارسی گو گرچه ترکی خوشتر است

اعلیحضرت همایونی

شنیده ام عزیمت حرکت کرده اید هوا خیلی سرد است چگونه خواهید رفت

داعی

بلی از طرف اعلیحضرت شاهنشاه ایران مؤکداً مکرراً امر احضار رسیده و از آنجا که اطاعت پادشاه اسلام واجب است با اجازت و رخصت ذات شاهانه همین روزها در جناح حرکتم

اعلیحضرت

مخصوصاً سلام و یگانگی مرا بحضرت شاه عرض کنید ناظم الدوله نامه از طرف شاهانه آورده بودند جواب او را بسفارت تسلیم و فرستاده خواهد شد ولی در معنی شما حامل جواب هستید که آنچه از اتحاد و دوستی و خلوص من میدانید در حضور شاهانه اظهار کنید

داعی

کمال افتخار دارم که نیات مقدسه همایونی را در حضور اعلیحضرت صاحبقرانی واسطه ابلاغ و اظهار باشم معلوم است مع الافتخار فریضه ذمت خود را در عرض اطلاعات لازمه ادا خواهم کرد

اعلیحضرت

دشمنان ما در علیه اسلام یکی هستند خوب است این دو حکومت اسلامیه هم یکی شوند

داعی

در صورتیکه الکفر ملة واحدة اسلامیت یگانگی و اتحاد دولتین اولی است خداوند رشته اتفاق هر دو دولت اسلام را لاینقطع فرماید

اعلیحضرت

باید همیشه از حالات و وضع امور خودتان بتوسط سفیر مرا باخبر بخواهید

داعی

دعاگوی مخصوص و درجه بستگی و خلوص بنده موجب است که دائماً بحضور مبارک حسب حال بدهم

و این بنده در ایران هم خود را در ظل رعایت و پرتو عنایت ذات شاهانه میدانم زیراکه هر دو پادشاه را بحسب اتحاد الوجود میدانم و هرگز نظر اثنینیت ندارم

اعلیحضرت

هیچ شبهه نیست همین طور است

داعی بالبدیهه

اعلیحضرت

آرزو میکنم که بار دیگر بوسیلهٔ سیاحتی یا زیارتی شما را ملاقات کنم

داعی

بنده باین نیت تسلیت خاطر میدهم که انشاء الله مع الاجازه وقتی بعزم زیارت حرمین شریفین حرکت کرده و باین وسیله خیر باز بسعادت حضور همایونی نایل شوم

حالا چند سال که مصمم شدم ولی میسر نشد

اعلیحضرت

انشاء الله باز بزیارت حرمین شریفین مشرف خواهید شد و شما را ملاقات خواهم کرد

جناب معین الملک عرض کردند

علی الخصوص که در اینجا علاقه هم از پسرشان اینجا است

اعلیحضرت

او امانت عزیزی است پیش من انشاء الله کسب معارف خواهد کرد و از امتحان خوب بیرون بیاید همین ایام او را بحضور میخواهم

داعی

اگر قصوری و قابلیت و استعداد او باشد با وجود این نوع توجه و مراقبت خاطر اقدس همایونی بفضل الله امید وار میتوان بود که عنقریب دارای معارف شود

اعلیحضرت

بعضی گفته‌اند و از مکاتب ملکیه بگذارم ولی من هر چه راه بستر دیدم سربازی شغل شریفی بزرگ است

داعی

فرمایش همایونی مضمون آیهٔ کریمه است قال الله تعالی فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما چه معلوم است اساس اسلام بجهاد بسته است و جهاد هم منوط بتعلم فنون حربیه

اعلیحضرت

درست گفتید همین طور است

داعی

ملاحظه میفرمائید که در قرآن عظیم خداوند تبارک و تعالی نظام هیأت عسکریه را با چه بیان میفرماید ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص علم الله امروز آلای نصرت احتوای همایونی را در رسم سلامی دیدیم با مرد

یک نوع التذاذ و احتظاظ مخصوصی در عالم اسلامیت دست داد خداوند شوکت

اسلام اسلامیتی بوجود پادشاه اسلام پناه مستدام بدارد

اعلیحضرت

بجناب ناظم الدوله توجه خطاب شد

کی میروید

ناظم الدوله عرض کرد

همین هفته مرخص میشوم

با قیام همایونی برخاستیم چند قدمی تشریف آورده دست راست بنده را در

دست مرحمت ملوکانه گرفته برسم تودیع حرکتی و برکتی دادند

ثانیاً باوطاق تنفس آمدیم میرپاشا آمد و از طرف شاهانه ابلاغ کرد که سفیر بیاید

باز ماندگان لابد از شما پاره هدایای اسلامبول را توقع دارند

از صرف جیب مبارک بدست سعادتشان سیصد لیرا عثمانی عطیه فرموده اند

یک قوطی سیگار هم بناظم الدوله مرحمت فرموده اند

۴ جمادی الاولی ۱۳۰۴

شیخ الرئیس عفی عنه

صورت

مذاکرات راجعه باتحاد اسلام با جناب جودت پاشا وزیر عدلیهٔ
عثمانی و جناب رضا پاشا مشیر اکرم و رئیس قمسیون مهاجرین که
بخط خودشان بسفارت جلیلهٔ دولت علیهٔ ایران مرقوم و تقدیم شده
و بتوسط سفیر کبیر بدربار همایونی فرستاده شده است

بسمه تعالی

ماجرای مجلس ملاقات جناب جودت پاشا ناظر عدلیه حسب الاراده و اثنا فدوی التسلیم
و مذاکرات نافعه در تکمیل اتحاد دولتین اسلامیتین و رفع مواد منافرت و موفقیت
بنتایج خیریه مواعد است

روز جمعه بیست و ششم شهر ذی القعدة الحرام سنه ۱۳۰۳ بموجب موعد مخصوصه که از جناب
رضا بیک القا و ابلاغ شده بود با واپور کوچک جناب معزی الیه که در اسکله سرکه‌جی
سر از دسته گذشته مهیا بود تا بشکطاش رفته از آنجا جناب رضا بیک هم ملتزم
شده بیالی جناب جودت پاشا رفتیم در بدو ورود شرایط آداب و پذیرائی را
کاملا مرعی داشته ساعتی از اصول فقهیه سخن رفت استصحاب و اصل برائت بمیان
آمد و از حجیت قیاس گفتگو شد ساعتی در مطالب حکمیه و مسائل کلامیه سؤالات کردند

در مسئلهٔ جبر و تفویض بیانی مختصر و جامع و کلامی مفید و نافع خواستند و از کیفیت
تعلق ارادت ذینیه پرسش نمودند چنانچه در همهٔ مقالات و سوالات پاسخی متین و جوابی
متقن شنیدند آنچه راجع بنتیجهٔ مطلوبه بود اینست که مفصلاً عرض میشود

تقریر حقیر

پر واضحست که در عالم تأثیر اسباب اشتداد و قوت و استبداد و قدرت هر ملتی بسته
بمعاونت و یگانگی و اتفاق کلمهٔ اهالی و پیروان آن ملت است و آنچه معتقدم با
سعادت حال اسلامیان و وسیلهٔ ترقی آنان میتواند بود فقط توجه و تعطفات دولت
شاهانه است بفواید اتحاد ملل اسلامیه و حسب الامر الاعلی انعقاد مجلس برای تشکیل
تشبثات لازمه و توسلات یگانگی عثمانی و ایرانی است علم الله تعالی امروز
برای حیات اسلامیت دشمنی قوی تر و خصمی خونخوارتر و موقعی خطرناکتر از همین
اختلاف و مباینت دو ملت نیست و برای محویت اسلام از ده کرور لشکر مسلح
بشکل دشمن سوء تأثیرش بیشتر است

جواب جودت پاشا

بعد از تصدیق و تصویب عقیدهٔ حقیر و فزودن شاخ و برگ بهمان تقریر آنچه باید گفت
که مغایرت در بین از میان برداشته شود و نخست کار مشکلی بنظر میاید

تقویة حقیر

ارادهٔ سلاطین نافذ و سریع التأثیر است این مغایرت که تا بحال پیدا شده است
نتیجه ملاحظات سیاسیه است که در زمان صفویه در مقابل معادات سلاطین عثمانیه
مقابله در میان عموم اهالی منتشر شده والا سب و لعن صحابه از ضرورت مذهب
شیعه نیست در صورتیکه دو سلطان اسلام خود را برابر و برادر میدانند و وقایه دین را
پیشنهاد خاطر فرموده اند اصلاح حال و خیال جمهور سهل مطلبی است و من خود که یکی از رؤسای
روحانی شیعهٔ اثنی عشری گفته میشوم عقیدهٔ خود را میگویم و حاضرم که همه اهالی
ملت خود را برسانم و در ضمن رساله مخصوصه که طبع و نشر نمایم باتحاد و هیأت اسلامیت
دعوت کنم که ای شیعیان اثنی عشری درست تصور کنید آیا حضرت امیر المؤمنین علی بن
ابیطالب علیه السلام را با آن مخصوصیت و منصوصیت که من و شما عقیده داریم و
با همه مزایای فضل و سابقیت و رجحان که قولی است که جملگی برآنند چه واداشت که
در خانه نشستند و دم فرو بستند و با کدورت خاطر از وضع حاضر و پیش آمد کار
برخلاف انتظار بجدال و خصومت برنخواستند آیا بجز ابقای صورت اسلام و حفظ
اساس دیانت جهة دیگر داشت که نخواستند بشکل ضعیف نحیف اسلامیت در مقابل
دشمنان قوی نتیجه منتظر الوقوعه خارجی بمصادمه اختلاف و شقاق داخلی دچار

محافظه شود و چنین عصری که ملل اجنبیه اعادی شریعت نبویه اعلام مهابت
متفق الکلمه و متحد القول و با این قوتها و عدتهای فوق التصور بر ما حمله‌ور اند لذا
تکلیف دینداری و شریعت‌خواهی این است که جهلا از مواد اختلاف سخنی نگوییم
و بمناسبت جهت جامعه بدشمنان دین و عموم معاندین چنان بنماییم که در حفظ بیضه
اسلام و حمایت حوزه دین همدست و همداستانیم و چنین موقعی که کلمتین طیبتین لا اله
الا الله و محمد رسول الله در معرض خطر است انصاف باید داد سزاوار است که
دولت اسلامیه بیایند و اختلافات مذهبیه بر دارند و بجای تجلب وداد التعصب
عناد و ظاهر سازند

افسوس

جودت پاشا و رضا بیک

عجب بیان جامع نافعی بود حالا برای حصول اتحاد و رفع مغایرت ملی چه باید کرد
و از کجا شروع باید نمود مذاکره بکنیم

جواب حقیر

اگر چه این مجلس فقط حسب الامر برای تصویر حالی فراهم شده فروع و شقوق و
تسویه حدود و حقوق مطالبات دیگر لازم دارد ولی علی العجاله از اقدامات

داشته باشد و پاره‌ای خشونت تحریر و سوء تعبیر را بکلی تغییر بدهند

ثانیاً

روزنامه مخصوصی باسم اتحاد اسلامیت ایجاد و نشر شود که همه هفته دولت عثمانیه اراده سنیه سلطانیه را در اتحاد با دولت و ملت ایران بدانند و آیه واعتصموا بحبل الله جمیعاً بخوانند

ثالثاً

از طرف ذات شاهانه مراقد شریفه ائمه اثنی عشریه اعلای مرا[?] شود و در ترمیم و تزیین تعمیر بقعه‌ها اجازت ملوکانه صادر شود که جلب قلوب شیعیان از بدو حال کوشی ذات شاهانه اولین وسیله است

رابعاً

در حفظ مراتب علمای شیعه که در عراق عرب و مشاهد مقدسه مجاورت دارند و در ظل رعایت حمایت سلطان عثمانی هستند اعتنای مخصوصی لازم است

ولات و قضات بحرکات متعصبانه و اقدامات متعمدانه موجب تفرقه نشوند
بلکه فرقی بین الفریقین نگذارند

خامساً

منع مزاوجت از تبعهٔ عثمانی اگرچه متعلق بمطلب نظامی و سیاسی و برای گرفتن
عسکر است ولی در انظار جهله و بیخبران هر دو طرف چنین مینماید که بواسطهٔ مباینت
مذهبی است و مزاوجت با ایرانیها شرعاً جایز نیست چنانچه من خودم در موارد اتفاقی
مواضعات نکاحیه این مطلب را فهمیده‌ام و ذخیره خاطرم بود

سادساً

حسن معامله با حجاج ایرانی در حرمین شریفین و تحت یک اعلان رسمی موثر
و رفع پاره تحمیلات و تکلیفات متمایزه

سابعاً

قدغن اکید بوزارت مطبوعات که مؤلفات راجعه بتوهین مذهب شیعه را ابداً
اجازه طبع و نشر ندهند

جناب جودت پاشا و ضیا بیک تصدیق کردند که جمیع این مراتب مواد لازم الاجرا است
ولی در صورتیکه از طرف دولت علیهٔ ایران هم تغییر اسلوب بنحو مطلوب داده شود

و اصلاحات راجعه بآن طرف راهم جداً انتقی حاصل آید

نتیجه مجلس

قرار شد جناب رضا بیگ حسب الوظیفه صورت مجلس الحضور اعلیحضرت ساطانی

ایدالله جنیه معروض و راپورت کند ثانیاً هرچه مربوط و وارده سفینه بماد و نظام

شد اطلاع بدهند و ابلاغ نمایند

محض آگاهی جناب صدارت پناهی بخط خود تفصیل اجرای مجلس را عرض کردم

بتاریخ ۲۹ ذی القعده الحرام سنه ۱۳۰۳ شیخ الرئیس عفی عنه

چون از مضمون رسم و قانون اطلاع مطرزه و تشریفات مستبر که چند

از آستان ملائک پاسبان همایونی بخصوص ذات ملکوتی صفات اعلیحضرت شاهنشاه

اسلام پناه خلدالله ملکه و ابدسلطنته بدنوامان فرستاده میشود و توقیعات مبارک

هم از ان ناحیه مقدسه شرف صدور می یابد انشاءالله توقیعات فرخنده را حضرت مستطاب

شریعتمدار آقا حاجی شیخ الرئیس اطال الله عمره می نوشتند چند نسخه از آن توقیعات

بدست افتاد و در این صحیفه تیمناً و تبرکاً ثبت شد

توقیع مبارکی است که از آستان عرش نشان

امام ثامن ضامن در حق اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی شرف صدور یافته است

الحمد لله الذی ینصر من ینصره یزید النعم لمن یشکره الدائم سلطانه القویم والثابت
ملکه القدیم بعث سلاطین الاسلام وجعلهم مرتفعة الاعلام لیکونوا ناصرین لدینه
ومظهرین لامره ومعلنین لسنته المثلی ومعلین لکلمته العلیا والسلام علی من تشرف
بوجوده المنی والحنیف النبی الطاهر المبعوث بالسیف الذی جاهد الکفار و
المعاندین وثبت بسیفه قائمة الدین والصلوة علی اهل بیته الماجدین ولکل شرف
وخیر واجدین اما بعد هذا اللوح السامی والروح الامامی تنزیل من صقع العظمة
والکرامة وساحة قدس العصمة والامامة لتکریم السلطان العادل والخاقان الباذل
حامی الحوزة الشریفة الاسلامیة وباسط العدل والاحسان فی الرعیة المشهور صیت
معدلته فی الاقطار والآفاق والمذکور بمکارم الاطوار والاخلاق ناصر الدین شاه قاجار
ادام الله سلطنته بالشوکة والافتخار وتبشیرا وتهنیة للسنة الجدیدة السعیدة باعطاء
التشریف الفاخر المبارک الذی هو من فضل خلع الهدایة جعله الله هیکلا المقدس من
اتمن اسباب النجاة والوقایة وآخر دعوینا ان الحمد لله رب العالمین
والسلام علی عباده الصالحین

صورت توقیع رفیع مقدسی است که بافتخار حضرت مستطاب
اشرف امجد والا ولیعهد دولت ابد آیت دام الله ایام شوکته
و اجلاله شرف صدور یافته

الحمد لله الذی اخذ عهد ولایته الکبری من بنی آدم قبل ظهورهم و وکد میثاق سلطنته
العظمی فی ذرات ظهورهم لا اله الا هو مالک الولایة بعده والتحیات الزاکیات
علی الرسول الصادق فی وعده الذی لا نبی من بعده و علی علی ولی عهده المخصوص
بالشرافة الباهرة والمخصوص بالخلافة القاهرة و علی آله المعصومین الذین بهم
صار الدین مظفرا و اهله منصورین و الکفر مدمرا و رهطه مقهورین و بعد هذه الورقة
الزاهرة المزهرة التی شجرة الاقبال والسعادة منها مثمرة قد تدلت من سدرة المنتهی
دوحة المبادی فی روضة العلیا تنادی لها بالخیر والافتخار لذوی الشوکة والوقار نجل الملک
العادل و شبل الاسد الباسل نواب الاشرف الارفع مظفر الدین میرزا ولی عهد الدولة
العلیة الاسلامیة وفقه الله لبسط العدل والاحسان فی ترفیه الرعیة و اعتضد شرفنا
فی هذه السنة الجدیدة جریا علی السنة السعیدة بخلعة مبارکة فاخرة لتقیه عن برد الدنیا
و حر الآخرة و توصیه باشاعة العدل و اطاعة الهدی و السلام علیه و علی اهل المغفرة
والتقوی فی شهر رجب المرجب ۱۳۰۷

صورت توقیع فرح‌بخشی است که بافتخار حضرت
مستطاب اشرف ارفع والا سلطان مسعود میرزا
ظل السلطان جهت فرزند شاهزاده دامت شوکته
شرف صدور یافته است

الحمد لله الذی مدّ علی رؤوس الکائنات ظل سلطانه وشمل علی نفوس الموجودات
بر احسانه فقلّد المسعود فی کل مراتب الوجود ظلیل شمس سلطنته العظمی فی عوالم الجود
علیه دلیل والصلوة علی رسوله الامجد الاکرم مظهر سلطانه الاعظم صلی الله علیه و آله
وسلم وبعد قد اهدیت من العتبة العلیة المبارکة خلعة شریفة عزیزة متبرکة لتشریف نواب
الاشرف الارفع سلطان مسعود میرزا ظل السلطان وفقه الله تعالی والمامول من
خلوص نیته وصفاء طویته ان یتشرف بهذه الهدیة العالیة والآیة السامیة دوام بقائه
واقباله وصلح بجمال السعادة باله والسلام علی من اتبع الهدی ونهی النفس
عن الهوی

صورت توقیع منیع ومبارکیست که بافتخار حضرت
مستطاب اشرف والا نایب السلطنه وزیر جنگ
وامیر کبیر دام اقباله العالی تشریفا صادر شده است

الحمد لله الغالب جنده القاهر جنده لا يحصى عدد جنوده ولا ينقطع مدد جوده وفضل المجاهدين
على القاعدين واقام سيوف اهل الحق دعائم الدين ايد المقاتلين في سبيله
بتأييده المخصوص ويحب الذين يقاتلون صفا كانهم بنيان مرصوص والسلام
على الرسول المؤيد الداعي الى الدين القائم المؤيد بقاطع سيفه الحسيم عن الملة التعليمة
ارحام الجاهلية وقهر غواسق ظلمات الجهل بالانوار السرمدية واله الذين قالوا
ربنا الله ثم استقاموا وجاهدوا في اعلاء مراتب الحق واستعدوا وبعد هذه
التوقيع الخاص آية من آيات النصر العزيز والفتح المبين نزلت من الملكوت
الاعلى والمقام الاقدس الاسنى بافتخار نواب الاشرف الارفع نايب السلطنة
الامير الكبير رئيس كل العساكر الاسلامية ووزير دوائر الاركان الحربية ولقد
شرفنا بحبر ملبوس وعلمنا صنعة لبوس فلبس هذه الدرع الضافية فانها تحول السهم
عن كل شر وضر واقية رزقه الله كمال التوفيق والعافية

صورت توقيع مبارک که باسم اعلیحضرت قوی شوکت شاهنشاه ایران خلد الله ملکه صادر شده

الحمد لله الدائم سلطانه القائم برهانه تبارك الذي بيده الملك والملكوت المتردي
في عز قدسه برداء العظمة والجبروت ارسل محمدا صلى الله عليه وآله ليكون للدين

ناصرا وللعدل ناشرا وبالمعروف داعيا وآمرا وعن المنكر ناهيا وزاجرا
وجعله وابن عمه امير المؤمنين واولاده المعصومين مظاهر سلطنته القاهرة واظهر من
اياديهم المبسوطة آثار قدرته الباهرة وبعد فهذا الكتاب الكريم والخطاب العظيم
المحتوي على آيات الرحمة ومحكمات الكرامة صدر من العتبة العلية الرضوية على مشرفها
آلاف السلام والتحية ويرد انشاء الله بالخير والاقبال على مركز السلطنة الاستقلال
ويفوز بتلقيه ويتشرف بالتشريف الذي ذكر بالخير فيه السلطان العادل والخاقان الكامل
حامي حوزة الاسلام ومروج شريعة خير الانام تابع الشرع القويم وسالك الصراط
المستقيم اعدل السلاطين واشرف الخواقين ناصر الدين شاه لا زالت يداه مبسوطتان
وارجاء ممالكه في ظل العدل والامان انه لما كان المعهود من خدمة هذه السدة
السامية وسدنة هذه العتبة العالية انهم يرسلون الى الحضرة السلطانية في كل
سنة جديدة ابتدارا للسنة الجديدة ملبوسا مباركا خيط بخيوط العز والكرامة وبورك
من ساحة قدس الامامة فانفذنا في هذا العام الى سلطان الاسلام من افضل خلع
الهداية ثوبا شريفا مباركا طاهرا ليحمله بعون الله تعالى شعار التوفيق ولباس التقوى
والمرجو من مجامع نيات السلطان الاعظم والخاقان الافخم رفع الله اعلام نصرته ان
يحفظ انتظام امور الحضرة المقدسة الرضوية بتأييداته لا غرو الاكرم عبدنا الصادق

وتنبيه

المشرقة فانا وجدناه فی هذه المملکة خیر حاکم و لهذه الرقعة المبارکة خیر خادم و ناظم
والسلام علینا و علیکم و علی عباد الله الصالحین فی شهر ربیع الثانی ۱۲۹۹

صورت توقیع مبارک که بافتخار حضرت مستطاب اشرف اقدس سرکار ولیعهد دامت شوکته شرف صدور یافته

الحمد لله الذی بعث محمدا صلی الله علیه و آله بالرسالة الکبری و خصنا علینا بالخلافة
العظمی و اکمل دینه بولایة عهده سلام الله علیه و علی الائمه من بعده اما بعد
فهذا الکتاب المنیر طلع من حضرة شمس الشموس علیه سلام الله الملک القدوس و یستضیئ
بمطالعه نواب الاشرف الامجد الارفع ولیعهد الدولة الاسلامیة وفقه الله لکل
خیر و دفع عنه کل شر و ضیر و نحن نتشرف بلمسها بکالمستطلبین الله جنة و آیة
ولفوز بلیه الی سعادة باقیه والسلام علینا و علیه و علی عباد الله الصالحین فی شهر
ربیع الثانی ۱۲۹۹

صورت توقیع مقدس که بتشریف حضرت اشرف ارفع افخم اعظم والا سرکار امین الدوله ظل السلطان دامت شوکته شرف صدور یافته است

الحمد لله الذی مدّ الظل وصیّره ظلیلا ثم جعل الشمس علیه دلیلا الذی یسجد لعظمته السلاطین
ذو العزّ والاجلال وظلّلهم بالغدو والآصال والصلوة والسلام علی رسوله وامینه
جعله الله بمنزلة نبیه وعلی اوصیائه وحافظی دینه وعلی اولاده الماجدین وخلفائه
الراشدین وبعد هذا توقیع رفیع وکتاب منیع من ساحة القدس والامامة
وحضرة العزة والکرامة الی نواب الامجد الاسعد ممهّد قواعد العدل والامان ظل
السلطان لازال الله ولیه ونصیرا والله یمدنا انه لما بلغنا حسن تدبیرک وسیاسة بصیرتک
وکمال اخلاصک للنیة فی ترفیه حال الرعیة شرّفناک بخلعة فاخرة فاجعلها وسیلة المفاخرة
وفقک الله لاجر العدل والاحسان والسلام علینا وعلیکم وعلی عباد الله الصالحین
فی شهر ربیع الثانی ۱۲۹۹

صورت توقیع رفیع که باعزاز حضرت مستطاب اشرف ارفع اعظم والا نایب السلطنه امیر کبیر دام اجلاله صادر گردیده است

الحمد لله الذی لا یحصی جنوده ولا ینقطع جوده والصلوة علی الرسول المخصوص بالفتح
المبین المنصور من الله بالملائکة المسومین والسلام علی السراج المنیر والاکسیر الکل
المظاهر الاحمدیة نایب السلطنة الاحمدیة علی امیر المومنین وآله الغرر المیامین ولعنة

لما بلغنا من محل السلطان الاعظم نواب الامجد الارفع الاکرم نایب السلطنة
الامیر الکبیر مکارم کثیره و مناقب وفیره فشرفناه بتشریف فاخر و کرمناه بملبوس
مبارک طاهر و نرجو من صدق نیته و خلوص طویته ان یدوم تزیینه بلباس التقوی
وشعار التوفیق والسلام علینا وعلیکم وعلی عباد الله الصالحین فی شهر ربیع الثانی ۱۲۹۹

صورت

توقیع رفیع که باسم مبارک همایون اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاه اسلام پناه خلد الله ملکه و ابد الله دولته شرف صدور یافته در سنه ۱۳۰۰

الحمد لله الذی بعث محمداً صلی الله علیه و آله لیکون ناصراً لدینه و مبلغاً لامره و
سائساً لعباده و مسلطاً اعلی رتبته و خلیفته فی ارضه و اید شریعته و خلد سلطنته
وادام خلافته و اعلی برهانه تعالی الله الملک الکبیر الذی بیده ملکوت التقدیر والتسلیم
والسلام علی رسول الله وابن عمه و کاشف غمه علی علیهما و آلهما سادات البریة الاشرف
الاکرام والتحیة وبعد هذا کتاب کریم و خطاب عظیم صدر من تلقاء عرش العظمة
وحضرة الاعلی السلطان العادل الاکرم والخاقان الکامل الاعظم الفائز بحسنات الدین
والدنیا والتابع لشریعة الغراء والطریقة المثلی حامی حوزة الاسلام و مروج شریعته

النصیر الامام باسط العدل والامان السلطان بن السلطان ناصر الدین شاه قاجار
شید الله ارکان دولته وزاد فی قلوب الاعادی رعب صولته انه لما کان المعهود
من خدمة العتبة العلیة الرضویة انهم یهدون الی مرکز السلطنة الاسلامیة
فی کل سنة جدیدة اجزاء الشمسة السعید وملبوساً مبارکاً یلبسکون بعنوان الهدیة
للسلطان الاعظم جنة واقیة والقوة الملکیة السعادة باقیة فانفذوا علی رسمهم الخیر المیمنة الی
الی حضرة السلطنة لباس العز وشعار الاقبال ونسئل الله تعالی ان یوفق السلطان
الاعدل الاعظم بادامة العدل والاحسان وحسن السیاسة فی عباد الرحمن والسلام
علینا وعلیکم وعلی عباد الله الصالحین فی شهر ربیع الثانی ۱۳۰۰

صورت توقیعی است که باعلیحضرت سلطان اشرف اقدس سرکار ولیعهد دامت شوکته صادر گردیده است

الحمد لله الذی جعل الدین محمد صلی الله علیه وآله مظفراً ومنصوراً والکفر مستتراً ومقهوراً
ثم اکمل دینه واتم نعمته واحیی امره واعلی کلمته بولایة علی وصیه وخلیفته وصفیه
وعهده ولایة مسئول وهو میزان الرد والقبول سلام الله علیهما وعلی ابنائهما الطاهرین
مادامت الشمس طالعة وانوار الولایة ساطعة وبعد هذا توقیع مبارک من الحضرة العالیة
والسدة السامیة الی نواب الاشرف الاسعد الارفع صاحب المفاخر العلیة الخضر

بالمواهب السنیة ولیعهد الدولة القاهرة ان سلالته مظفر الدین میرزا زید توفیقه
بکتاب ارسلناه لاکمال سعادته باتمامه شفعناه بتشریف شریف بورک من فیه
وصیناه من تزئینه به و نوصیه باتباع الحق واقتفاء الرشد واشاعة العدل واداء
الاحسان واخلاص النیة وترفیه الرعیة و نامل من الله ان یکون خیر راع وللکلمة یحوط
احسن واع والسلام علینا وعلیکم وعلی عباد الله الصالحین فی شهر ربیع الثانی ۱۳۰۰

صورت توقیع که باعزاز نواب اشرف ظل السلطان
دامت شوکته شرف صدور یافته

الحمد لله الذی حفظ بیضة الاسلام وجعل الشریعة مرتفعة الاعلام بتأیید سلطاننا
الاعظم والخاقان الافخم سلطان العصر ایده الله بنصره واقدره فاراح العباد فی ظله
الممدود وعمر البلاد فی عهده المسعود دام ایامه من عدله واطال الله برکات
ظله والصلوة والسلام علی محمد المبعوث بالدعوة التامة الکبری والنبوة العامة
العظمی الذی جعله الله نبیا بالسیف والسلطنة وداعیا الی الحق بالقهر والغلبة وعلی
و علی مظهر سلطانه ورافع منار شانه واله الاشراف الاکرام والتسلیمات المتتابعة
الی الدوام وبعد فهذا الکتاب المستطاب الکریم الذی یلیق بانواع التکریم
والتعظیم صدر من واقفی الحضرة الرضویة وعاکفی العتبة العلویة الی نواب الاشرف

لیفوز بقرائته و تشرّف بتلاوته و توصیه بملازمة العدل و الانصاف و الاستقامة
فی رفع الظلم و الاعتساف و نأمل من الله تعالی ان یجعله فی درعه الحصینة و یلبسه من
فضل خلع الهدایة بیمن ملبوس المبارک الذی ارسلناه الیه و شرّفناه به و السلام
علیه و علی من اتبع الهدی فی شهر ربیع الثانی ۱۳۰۱

صورت توقیع رفیع که باسم حضرت اشرف والا نایب السلطنه امیر کبیر دام اجلاله العالی صادر گردیده است

الحمد لله الذی لا ینقطع مدد وجوده و لا یحصی عدد جنوده و لا یفوت عن حیطة سلطانه نهار و
الا ان حزب الله هم الغالبون بعث محمدا صلی الله علیه و آله بالدعوة الکبری و وهبه
السلطنة العظمی و جعله نبیا بالسیف و اماط به آثار الظلم و الحیف و الصلوة علی علی
الذی کان للدین نصیرا و للمؤمنین امیرا و اعطی الله محبته نعیما و ملکا کبیرا سلام الله
علیهما و علی خلفائهما ما تعاقب الشمس و القمر و بعد ان هذا کتاب مبارک انزلناه علی نواب الاشرف
الارفع المعروف بالمآثر المشهورة تیمور العساکر المنصورة نایب السلطنه ایده الله تعالی
و شرفناه علی ما هو المعهود فی هذا العام المسعود بخلعة کریمة فاخرة التی انوار السعادة
منها باهرة و آثار البرکة عنها ظاهرة و نرجو من الله الکریم ان یوفقک لمحاسن

السیر والسلوک ویجعلک عین ابناء الملوک ویلبسک لباس التقوی ویزینک بشعار
اهل الخیر والسلام علینا وعلیک وعلی من اتبع الهدی فی شهر ربیع الاول ۱۳۰۰

صورت توقیع رفیع مبارک باسم حضرت مستطاب ارفع امجد حسام السلطنه سلطان مراد میرزا

الحمد لله الذی یوجه الخیر الی بلاده وعباده بنفوذ مشیته وسلطان مراده لایمکن
الفرار من حکومته الباهره وذل کل شیء لسلطنته القاهره والعز من اتباع من الذین سلکوا
سبیل الحق والسداد وینزل غیث رحمته من بعد ما قنط العباد ولیس لحسام سطوته
فلول ولا لسهام مراده کلول الذی بعث محمدا بالرساله وخصه بالاصابه والاله
صادعا بالامر ومبلغا للحکم حاسما للاحکام الجاهلیه دعا کما علی الطریقه المرضیه صلوات الله
علیه وآله سیما ابن عمه امیر المؤمنین الذی بسیفه حمی الاسلام وقام الدین سلام الله
علیهم اجمعین وبعد فهذا کتاب کریم وخطاب عظیم من حضرة الروضة المقدسة الرضویه صلوات
ومن سدنة السدة السنیة العلویة الی نواب الاشرف الارفع الاسعد حسام السلطنه
سلطان مراد میرزا الوالی لمملکة خراسان وفقه الله لافاضة العدل والاحسان
انه لما وصل الی خدام حضرة الامامة لا زالت محفوفة بالعز والکرامة تقلدک
بحمایة حضرتنا المقدسة فاستبشروا بنعمة الله وعنایته وصاروا فرحین لانهم یاملون

ولقد وجهنا اليك بصحابة عبد من عبادنا المخلصين معين التولية العظمى نواب [illegible]
خلعة مباركة فاخرة لتكون من برد الدنيا وحسنة الاخرة فتزين بالطافك وخلعة
بلبسها وتجمل يوم الزينة بعز ازدحامها ونوصيك بطاعة الله واشاعة اوامره وتعظيم
حرماته وشعائره وان تولى نيابة التولية العظمى من كان عالما باحكام الشريعة الغراء
ليقيم الناس على المحجة البيضاء ويحفظ مال الله على احسن انتظام وارتباط وتكون
تصرفاته مصونة عن التفريط والافراط وفي هذا القدر غنيا ولك [illegible] الله
على كلمة الرشد والصلاح والسلام علينا وعليك وعلى عباد الله الصالحين ١٥ ربيع الثاني ۱۳۰۱

توقيع اعليحضرت شاهنشاه

نحمدك اللهم يا من خص الانسان بتشريف الهداية والكرامة واختار منهم الائمة
بخلع الولاية والامامة فنحن بعون الله سلاطين عوالم الوجود بسلطنة محققة وحكام ممالك
الغيب والشهود بحكومة مطلقة قبل محمد صلى الله عليه وآله سلطان اسمه الاعظم وبقا
طلسمه الاقدم فما صدرتن لدينا لا قوم صلى الله عليه وآله وسلم وتجدد بهذا الورق الانيق
والقصر الاطهر دلني فدل لي من الروضة السامية والجنة العالية لازالت قطوفها
بمشيئتنا دانية وهو توقيع مستطاب وخطاب كريم وهذا [illegible] المكنة العليه

العلویة و خدمة العتبة المقدسة الرضویة الی مرکز السلطنة الاسلامیة و حامی الحوزة المبارکة
الدینیة السلطان الاعظم الاعدل و الخاقان الافخم الاکمل حافظ الشریعة المحمدیة
و ملجأ الشیعة الناجیة سلطان السلاطین بالاستحقاق المشهور صیته بمکارم الاخلاق
فی الامصار و الافاق الملک المؤید المنصور ناصر الدین شاه ایده الله ملکه و سلطانه
و ایده الله بجنوده و اعوانه و لقد اتفق لنا فی هذه السنة الجدیدة جریا علی السنة السعیدة
تبریک العید السعید اعاده الله بالاقبال دهور کثیر سعید ثوبا مبارکا و طوبی لسائر کان الذین
الهیکل المقدس السلطانی وفقه الله لاشاعة العدل و الاحسان و قدر فی حمایته
الراحة و الامان لاهل الحق و الایمان فی جمادی الاخره ۱۳۰۸

توقیع مبارکی است که با فتخار حضرت مستطاب اشرف امجد ارفع والا نایب السلطنه امیرکبیر وزیر جنگ دامت شوکته صادر شده است

الحمد لله الذی انجز وعده و غلب الاحزاب وحده و یزید النعم لمن شکره و لینصرن الله
من ینصره و یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا و اقوی و کتائب الکفر کطی السجل لقفا
خلق العالم علی احسن النظام و اتقن قوام رضی عن المعاهدین فی سبیله الرضوان المجاهدین
فی حمایة الایمان و له جنود لم تروها غلبت باذن الله علی فئة کثیرة الا ان حزب الله هم الغالبون

بعث محمد صلی الله علیه وآله لنصرة امره واعلاء کلمته وخصه بالفتح المبین والنصر
العزیز واعانه بالآلاف من الملائکة مسوّمین وکفی الله المؤمنین القتال فکلما اوقدوا
نارا للحرب اطفأها دابا دابا وکلما ارادوا ان یطفئوا نور الله فی اخماد کلمته اظهرها وزادها
والسلام علی من علا واستعلی وفاز بالمقام الاقدس الاعلی وصی رسول الله بالوصایة
الحقة الکبری ونایب السلطنة الحقیقة العظمی الذی کان بالاستحقاق للمؤمنین امیرا
کبیرا ولجیش المسلمین وسیدهم مدیرا ومشیرا اصحاب الآیات المشهورة والرایات
المنصورة وبعد فهذا النسیم الساری من مهب الرضا والتسنیم الجاری من مصب الصفا
ورق مسطور ورق منشور وفیه آیة النور نزل من حضرة قدس الملکوت وساحة عز
الجبروت باعزاز نواب الاشرف الامجد الاکرم الافخم نجل السلطان الاعظم نایب
السلطنة الامیر الکبیر وزیر الدوائر الحربیة الاسلامیة ایده الله بحمایة الحوزة العظیمة الدینیة
مع کمال السعادة واخلاص النیة ولقد شرفناه فی هذا العام المقبل بالخیر والسلام
بتشریف فاخر مبارک لیتبرک بتلبسه ویستضیء بانوار تقدسه ویغتنم هذه العطیة
ویستعظم هذه الکرامة المرسلة من حضرة الامامة فی جمادی الآخرة ۱۳۰۸

توقیع رفیع مبارکی است که با افتخار حضرت مستطاب اجل

امجد اشرف ارفع والا ظل السلطان دام اقباله العالی صادر شده است

الحمد لله الذی ظهر فی کل شیء نور برهانه ومد علی الکائنات ظل سلطانه بقدرته السموات
المعلقة بادارته وتجری امور الارضین المطبقة بارادته الحاکم العدل فی عزته
القاهر الغالب فی حکومته ظله الممدود فی ممالک الغیب والشهود بسیط وسلطانه
المسعود علی جمیع الوجود محیط وسعت رحمته وشملت کرامته علی العالمین تبارک
الذی بیده الملک وکلتا یدیه یمین بعث محمدا صلی الله علیه وآله نبیا بالسیف
والکتاب وآتاه الحکمة وفصل الخطاب واظهره علی الدین رغما لانوف المعاندین
اما بعد فهذا اللوح الشریف السامی والدرج الکریم النامی کتاب مرقوم یشهده المقربون
ولا یمسه الا المطهرون یتلقاه بالخیر والکرامه نواب الاشرف الارفع الامجد الاکرم
الافخم سلطان مسعود میرزا ظل السلطان دام اقباله وزید اجلاله ولقد شئنا
فی هذه السنة المعاودة جددت بالاقبال والسعادة تشریف مبارک وملبوس
مبارک یزینه یوم العید بزینة الله فطوبی لعبد یستشعر بشعار مولاه ونرجو من الله
شدید المحال ان یحول حاله الی احسن الحال ویسهل علیه کل امر صعب المنال
انه ولی التوفیق جمادی الآخر سنه ۱۳۰۸

[illegible]

مستطاب اجل امجد اشرف ارفع اکرم افخم اعظم والا ولیعهد دولت شوکت صادر شده است

الحمد لله ولی المؤمنین الذین اوفوا بعهده وآمنوا بوعده فاستضاؤا بنور ولایته الکبری واقتبسوا انوار هدایته العامة العظمی فی جمیع الهویات عهده سار ومسؤل فی کل الآیات امره جار ومقبول لا محیص عن احاطة قدرته ولا یمکن الفرار من حکومته جعل الحکمة البالغة وحجته السابغة وحجته الدامغة وهو اعلم حیث یجعل رسالته محمداً وآله صلی الله علیهم اولیاء امره ونهیه وتراجمة عهده ووحیه فی عوالم الطولیة والعرضیة الآفاقیة والسمائیة والارضیة خصّهم من بین الانام بجمیع الصفات المرضیة وبعد

تحقیقاتی است در معنی وجود بزبان فارسی بی تکلف نوشته اند

نمایش نخستین در بیان حقیقت وجود و حقیقت شهود باید دانست که وجود من حیث هو غیر وجود خارجی و ذهنی است یعنی اگر بمعنی لابشرط عدم تقیید ولابشرط شیئی ملاحظه شود مطلق است و نه مقید نه جزئی است و نه کلی نه عام است و نه خاص نه واحد است بوحدت زائده بر ذاتش نه کثیر بلکه این اعتبارات لازمهٔ مراتب و مقامات

وجود است قال الله رفیع الدرجات ذو العرش و قال الله فسالت اودیه
بقدرها شیخ شبستری گوید وجود اندر کمال خویش ساری است تعینها امور
اعتباری است پس جمیع این احکام فرا میگیرد نعوت وجود را و بذات
حقیقت مقدس از مراتب و منزه از این مطالب است و آلایش این حدود
ورنگ این قیود بدامن حقیقت او نرسد و همچنین وجود نه جوهر است نه عرض زیرا که
جوهر یا موجودی را گویند که در خارج لا فی الموضوع باشد یا ماهیتی است که اگر در خارج
هستی پذیرد بی نیاز از موضوع باشد و وجود موجود نیست یعنی اگر ذات را اسم در
مشتق ماخوذ دانی چنان نیست که وجود ذات ثبت له الوجود باشد بلکه موجودیت
وجود بخود اوست و موجودیت بآن معنی که منشأ آثار و مبدئیت انوار است
حق وجود است و مثل سایر است که همه چیز از روغن چرب میشود و چربی روغن از خود
اوست و در معنی ثانی جوهر ماهیت ماخوذ است و مغایرت وجود با ماهیت [illegible]
روشن چه تابش از نمایش فرق دارد و اما اینکه وجود عرض نیست چه اگر
عرض باشد محتاج بموضوعی خواهد بود که قبل از وجود موجود باشد چنانکه شرط
معروض است که قبل از تحقق عارض متحقق باشد پس لازم آید که وجود قبل از وجود
موجود شود و مفسده تقدم شیء بر نفس لازم میآید و نیز میگوئیم وجود جوهر و عرض

زاید بر ذوات و ماهیات آنهاست و وجود ممکن نیست که زائد بر خویش شود و از
این گذشته وجود ماخوذ است در تعریف جواهر و اعراض زیرا که اعم از
آن دو است پس نه جوهر و نه عرض است و از این تنزیهات چنان تصور نشود
که وجود امر اعتباری است و تحقق در اعیان ندارد زیرا که قطع نظر از اعتبار
معتبرین وجود بنفسه تحقق دارد کان الله و لم یکن معه شیء و از اینکه حقیقی بشرط
شیء امری عقلی و اعتباری باشد لازم نیست که لابشرط شیء همچنان باشد پس وجود
صفت عقلیه نیست و عدم دخل در مفهوم او نتواند بود مثل وجوب و امکان در واجب
و ممکن و وجود اعم اشیاست بعموم سعی نه مثل عموم کلی نسبت بافرادش و بواسطه
همین احاطت و سعه بر همه ماهیات انبساط دارد و رحمتک التی وسعت کل شیء
حتی بمفهوم عدم هم اسم عارض میشود چه ذهن اشیا رسید بمیان عدم مطلق و مضاف
و تا وجود ذهنی نپذیرد احکام حاصل نمیتواند شد و وجود ظاهرتر از همه چیز است
الله نور السموات و الارض بطور تحقق و اثبات آمده بدیهیات و اعرف همه اشیاست
او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید و مخفی ترین و پوشیده ترین اشیاست
از حیثیت حقیقت و ماهیت ما عرفناک حق معرفتک و هیچ خبر تحقق در عقل یا خارج
پیدا نمیکند مگر بوجود پس او محیط بجمیع است و قوام و قیام همه اشیا باوست جل اکبر

برکت وجود شامل نشود شیء در خارج یا عقل حاصل نتوانند شد پس وجود مقوّم اشیا است
بلکه عین اشیاست چه یک حقیقت است که تجلّی در مراتب میکند و ظاهر در صور
میباشد و آشکارا در حقایق چه در علم و چه در عین پس ماهیات و اعیان ثابته اسم
باشند چنانکه تحقیقش انشاء الله تعالی بیاید پس در میان وجود و عدم واسطه نیست
همچنان که میان موجود و معدوم مطلقا و بر هیئت حقیقیه واسطه است میان
وجود خاص باو و نیستی شیء و هیئت مطلقه هیئت بماهی است بتحقیق و نفس الامر
ندارد و از برای وجود نقایض و مثلی نیست چه ضدیت فرع ماهیت است و
مثلیت لازم نوعیت و دو موجود متخالف را ضد میگویند و دو موجود متساوی را
مثلین و لیس کمثله شیء بلکه تحقق ضدین و تقوم مثلین بوجود است بلکه وجود است
که بصورت ضدین ظاهر میشود و صفات سلبیه با اینکه راجع بعدم است
عاید بوجود است باعتباری چه هر یک از جهات متغایره از حیث وجود عقلا فی
عین باقی است و از جهت اینکه متغایرین مجتمع در عین وجودند اجتماعشان در عقل
شاید چه اگر در عقل موجود نباشد مجتمع نمی شوند و اینکه متغایرین در وجود خارجی
که نوعی از انواع وجود مطلق است جمع نشود منافات ندارد اجتماع انها را
وجود من حیث هو هو و از جمله خصایص وجود است که قبول انقسام و تجزی را نمیکند

اصلا نه در خارج و نه در عقل زیرا که وجود در کمال بساطت است جنس و فصل
و حد ندارد و قبول اشتداد و ضعف بذاته نمیکند زیرا که تصور شدت و ضعف
در اعراض قاره میشود مثل سواد و بیاض که حلول میکنند در موضوع و محل یا در عرض غیر
قار از حیثیت توجهش بیک غایتی از زیادت و نقصان مثل حرکت و همچنین
وجود قابل زیادت و نقصان نیست و اگر زیادت و نقصی و شدت و ضعفی واقع
بر وجود شود از بابت ظهور و خفای اوست در بعضی از مراتب چنانکه در قار الذات
مانند جسم و غیر قار الذات مانند حرکت و زمان و وجود خیر محض است و هر چیزی
رجوعش باوست و قوام وجود بذات اوست زیرا که محتاج نیست در تحققش بسوی
امری که خارج از ذات او باشد پس اوست قیوم بالذات و ثابت کننده
غیر اوست و از برای وجود ابتدائی نیست و گرنه محتاج خواهد بود بسوی علت
موجده بواسطه امکانش و از برای او انتهائی نیست و الا معروض عدم خواهد
بود پس موصوف خواهد شد بضدیتش یا انقلاب لازم میآید فهو ازلی و
ابدی و هو الاول و الاخر و الباطن و الظاهر زیرا که هرچه ظاهر است در
عوالم شهودیه و هرچه باطن است در مقام غیبیه همه باو راجع است و وجود
بهر شیء داناست از جهة آنکه احاطه دارد باشیاء بذاته و حصول علم برای

عالمی بوساطت اوست پس اوسزاوارتر است بدانائی و بوجود سزاوارتر است
بهمه کمالات و قائم است بهمه صفات مانند علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر
و غیر ذلک فهو الحی العلیم المرید القادر السمیع البصیر بذاته و ببرکت وجود محقق
میشود کمالات اشیا بانها بلکه ظاهر میشود بتجلی و تحول وجود در تصور مختلفه
چه جمیع وجودات خاصه مستهلکه در مرتبه احدیت وجود ظاهر نند در مقام
واحدیت وجود و وجود حقیقت واحده است که اصلا تکثر ندارد و کثرت
ظهورات و صور وجود صدمه بوحدت ذاتیه او ندارد زیرا که در وجود مغایر
او نیست که اشتراک باو داشته باشد در چیزی و امتیاز داشته باشد در شیئی
و این مطلب منافی نیست با ظهور آن حقیقت واحده در مراتب متعینه بلکه آن
وجود اصل جمیع تعینات صفاتیه و اسمائیه و مظاهر علمیه و عینیه است

این فرمان مبارک هم از انشای فصاحت پیرای آن
بزرگوار شریعتمدار است با مضای خادمی نواب محمد
امین میرزا

الحمد لله الذی یخرج المؤمنین من الظلمات الی النور و یقبل التوبة من عباده و هو الغفور
الغفور و الصلوة علی من غفر الله له ذنب المؤمنین و اذن له فی الاستغفار للموحدین

النبی الشفیع المشفع المطاع فی یوم الدین صلی الله علیه وآله الائمة المیامین وبعد
بلطف مولای ان حبی و ابن الله و تو بالایای علیهما الارضاک هر حاجت
بتحیری که دست توسل بذیل شفاعت ماز ند بمضمون من تمسک بکم نجی استنبا
نجات برای و آباء واست ابواب درجات بر روی او گشاده چنانکه نواب
امجد والا محمد امین میرزا بکمال عجز جبهه عبودیت و طاعت باستان فیض بنیان
سوده و از دو افتخار عتبه عرش مرتبه درخواست نمود که در سلک خدام والا مقام
محترم گردد بی خدمت مبارک شرف انسلاک حاصل نماید و حصول این نسبت را
برای شمول مغفرت و قبول معذرت وسیله نیکو سازد و انجاح مأمول این توقیع
رفیع مقدس که از خط رضا است و مایه حبط گناه شرف صدور می یابد
که جناب جلالتماب قوام السعادة والاقبال موتمن الملک که به نیابت تولیت
ملکوتی صفات سلطان عادل وخاقان کامل شاهنشاه دین پناه متع الله المسلمین
بطول بقاه بتولیت آستان قدس سرافراز هست نواب والا محمد امین میرزا را
از بنده السنه در کشیک پنجم خادم شرفی آستان جبرئیل دربان داخل مقرر کند
نواب معزی الیه قدر این مرتبه را بشناسد و حالات باطنه را با حصول این نسبت
ظاهره بقسمی توفیق دهد که این حبل مقطوع نشود و از این فیض ممنوع نباشد و لقا

جنابان سعادت مآبان عمّال خجسته اعمال آستان ملایک پاسبان و کتاب

دفترخانهٔ مقدسه شرح این فرمان سعادت عنوان را در دفاتر خود ثبت و

ضبط نموده در عهده شناسند فی ثانی عشر شوال المکرم ۱۲۹۳

رقعه ایست که بمقرب الخاقان میرزا هادیخان منشی باشی مرقوم فرموده اند در خصوص تیول دو قریه دزق و انداد در خراسان

عرض میشود از صدور دستخط مبارک در تجدید رقم تیول و محل مواجب

نواب امجد والا شاهزاده معین التولیه اعانه الله و انعم انعمین بسته خند و

متشکر بودم پریروز از طرف سامی جنابعالی آمده اند که موجب تکدر نواب

معزی الیه و تحیر بنده شد که خدا نخواسته انجکم و الا الابعاد رضه نسخ و بداد

عهده تعویق مانده که دزق و انداد وسیله نزاق ضدا شود و لا استعجالو

صد اندادرا با آنکه تلیق و جهاز هم از تصدیق انحیزابا داشت دیشب که

شرفیاب حضور ملاطفت ظهور اولیا دم شتابانه عرض و استعلام کردم که

اگر نسخ آن آیه فرموده اند متوقع و مستدعی تحیر ننهاد و مشار الیها بشیم تغیر باشیا

مرحمت نمایش حکم سابق را توکید و تقریر فرموده‌اند که فدائی نیامده و بدائی نشده حکم ثابت محتوم امضی و مختوم از دار الانشای والا مطالبه کنید لذا مع التشکر اخطار و ابلاغ که رقم رزق و انذار که با لقای شبهه و چار تأخیر بوده امروز نواب والا برسانید که از این رهگذر مرفه الحال و آسوده خیال شده دعاگوی وجود مسعود مقدس والا باشند ایام عنایت و روزگار هدایت پاینده و مستدام باد

کارها دی این بود تو ماه دی	تا تم اخضر زمانه را شادی

۱۲ شهر رجب المرجب ۱۳۰۱ شیخ الرئیس

باسلامبول در جواب مکتوب عالیجاه اشرف الحاج حاجی رضاقلی مدیر دبستان ایرانیان مرقوم فرموده‌اند

ای یار وفادار من ای حاجی باجی	وی قبله احباب باقبال تو راجی
از روشنی رای منیر تو توان دید	باریک‌تر از موی اندر شب داجی
عکسی اگر از خرم متین تو نماید	بر قلزم مواج شود ساکن و ساجی
آن هوش عمیق تو و آن فکر دقیقت	مصباح دیاجی شده و مفتاح احاجی
تقریر تو نیکو است چه دشنام و چه اکرام	تحریر تو خوب است چه داولی و چه آجی

هرکس بجهان خوشدل از صحبت یاری است | ما هم و بجهان دوستی حضرت حاجی

حاجی جان چند کاغذ از شما متوالیا رسید در حالتیکه در بستر ناتوانی افتاده
و از دنیا و ما فیها و من فیها بیخبر بودم و مقدمات عالم غیب و ملکوت را مشاهده
مینمودم بقول علمانیها نزدیک بود انفاس معدوده بپایان بیاید از فرط رحمت
کم فضل الهی شامل شد و صحت و عافیت نصیب گردید اکنون که با کمال
ضعف و نقاهت پاکتهای شما را گشودم و ملاحظه نمودم پناه بر خدا البسکه
تحریرات شریفه نارسا و ناصاف و بالا دست و ته نادره و تاریخ و قتا
بود میان همه بخاطر زد و مزاحمت بشاعر که خوف کسی مرض بود و نقص عرض
مکه توی حکمت رفته بود دید با نغمه احسن ی که اصطلاحات منطق باشد

ورنه شکستی عکس نقش خیال تو | ترسم که صورتم ز هیولا جدا شود

برخلاف مقدم و تالی که شما نوشته بودید وقتی در ایام صباوت و روزگار
طراوت که تعلم منطق میکردم چهرهٔ نورانی و طرهٔ ظلمانی صاحبجالی نظرم افتاد
این مصراع بخاطرم القا شد الشمس طالعة واللیل موجود مختصر با هزاران جان
کندن از سنگلاخ مرقومات شما بیرون آمدم چیزیکه فهمیدم این بود که طلب
بدیهی و مسلم را اظهار فرموده اید یکی عمده از اوصاف جناب اجل امجد اکرم

حضرت سفیر کبیر معین الملک است شوکته وزاد دوست رفعته وزاد فخره قولی است
که جملگی بر آنند

هر کو بمن که منکر حسن رخ تو گشت — تا دیده آتش بکنم از رشک غیرت برآورم

مهربانی و قدردانی که در حق شما الحمدلله میدارند نتیجهٔ بزرگی و سمو فطرت و علو
همت خودشان است یکی تقاعد و تکاهل و تسامح و تواکل بنده از رعایت حقوق
یاران و ایفای دیون دوستاران خودم معترف و مقر و مدعی هستم
هم مگر عفو تو گیرد دستم — دوستان و احباب را یکان یکان سلام میرسانم
و از همه التماس دعا دارم خدا میداند دستم طاقت نگاهداری و تحریک قلم را
ندارد زیاده تصدیع نمیدهم شهر جمادی الاخره ۱۳۰۵ شیخ الرئیس عفی عنه

رقعه ایست که ملک الشعرا میرزا محمد کاظم صبوری خراسانی مرقوم فرموده
در جواب مشار الیه که اعتذاری از آمدن گلستان کرده

ای شعر از تحقیقت ملکت — وی شده در سلامت و فی سلامت

من شما را از عقول فاعله میدانم نه از نفوس قابله آن کسیکه نافه با بر
مهر و بریده اند در هر حال با ما است و مهربان تر از ما هم با ما است و امید
آخر حکم من بطون امهاتکم بهر طوری که مقرر شده و بهر وضعی که مقدر گردیده

تصنع کل ذات حمل حملها حضور و غیاب شما تفاوتی ندارد و تدارکی نخواهد کرد ان شاء الله حال مقرب بدون وضع متعب مانند شکل اول بدیهی الانتاج خواهد بود و نور سیده اش بر سر ملک تاج

سزد که از همه دلبران ستاند باج

اگر چه خواهید فرمود قسمت صغیری شد در هر حال قسمت ازلی بی حضور ما شده است علی العجاله وقت مغتنم است و عمر محترم فراغتی و کتابی و گوشهٔ چمنی مگذار فرصت که عالم دمی است خاصه دمی که با دو سه در صحبت یاران بگذرد و نیمه به عنوان انکار و قیاسه و تخلف از جیش اسامه نکشند که حضرت مستطاب شریعتمدار قبلة الانام آقا دام الله برکاته وجوده و بعده قطعی و حکم بتی فرموده اند که صبح سه شنبه باید حرکت کرد سزاوار نیست که وان منتظرین را مثل دروازه باشنه کرده خمیازه کشیده و سر و کله بفرمایند که از سم الخیاط و شم الحیاط دمیکشند در حالیکه از هیچ نمیگذرند نه از سوراخ سوزن و نه از اعتکاف در روزن

حجاب ملک یک سوزن بقدر رشته شد	ملک جان گشا روزن تمنی کن تماشا کن

توصیه در حق جناب آقا شیخ ابراهیم قمی لسان العلماء زید فضله بحضرت مستطاب اجل اکرم عالی آقای امین السلطان دام اقباله

العالی مرقوم فرموده اند

بعرض عالی میرساند شرط اخلاص و فرط اختصاص مقتضی است که با هر
وسیله حسب حالی بحضرت اجل عالی بفرستد و از پیش آمد امور تصفیه خاطر
مبارک را وسیله تنبه و جالب توجه گردد ولی بملاحظه اینکه خیال حضرت
مستطاب عالی را تصادم نکنم و باظهار قصص و افشای غصص مایه تکدیر صفای خاطر
سامی نشوم مدتها است در فرو بسته ام و خامه را شکسته ام و در زاویه خموشی نشسته ام
طی کرد کار را بکرده به مصالح خویش صبرت و فی الحلق شجی و فی العین قذی
ولی در اینموقع که جناب مستطاب شرایع نصاب لسان العلما و ترجمان الفصحا
آقا شیخ ابراهیم سلمه الله از آستان قدس مبارک عزیمت مراجعت داشتند
بحکم انصاف و حقانیت و صفای قصد و نیت لازم دید که مراتب عاکفی
و مداحی ایشانرا از وجود سعادت نمود حالی عرض و شهادت دهد علم الله تعالی
در اینمدت که در عتبه مقدسه رضویه علی مشرفها آلاف التحیه مشرف بودند
مجهود صفا نامی بالزیاده ذات قدسی صفات عالی و لحظه از تذکر مکارم
و تشکر مراحم لا نهایه سامی غافل نبوده اند و در مجمع گرد بیان با فصاحت
بیان بنشر مآثر خیریه وجود مبارک اشتغال داشتند چون در آنحضرت با نظر

که سابقا

که ساحت اقبال و نصرت است حق هیچ ذیحقی ضایع نمیشود انشاءالله زیاده از
علی ماکان درباره ایشان لطف و احسان خواهید فرمود که وسیله امتنان و دعاگویی و ازدیاد
همه دعاگویان و مخلصین حضرت اجل اعظم دام ظله خواهد گردید ایام اقبال
و اجلال مستدام شیخ الرئیس عفی عنه

ایضاً سفارش نامه ایست که در حق جناب معظم الیه زید توفیقه بجناب اجل امجد عالی سرکار مجیرالدوله وزیر علوم و تلغراف مرقوم فرموده اند

بعرض میرساند با اینکه رشته اخبار و رابطه اطلاعات از همه جا و همه کس بدست کفایت و عنایت جناب اجل عالی بسته و پیوسته است عجب است که از احوال مخلص صمیمی چگونه نمی پرسید و مخصوصین را بحرکت نسیم و برکت نسیم اعلامی دوستانه نمیفرمایید و پیامی متفقدانه نمیفرستید ملکراف مجانی را هم از آنطرف در حق کسانی حکم داده و بذل فرموده اید که غالبا بی مایه توضیحها می کنند و در حق مردمان محترم مایه میگیرند علم الله در آن دو سه مجلس که بشرف حضور عالی نایل شدم و آنهمه ملاطفتها که فرمودید یقین داشتم رشته التفات خاطر شریف لاینقطع خواهد بود و انفصال این عروه محال و ممتنع حال هم بر احسیم قلبیة و یقینا

آگاه گاهی حفظ صورتی و تصفیه کدورتی بفرمایند با اینکه حامل ذریعه جناب
مستطاب شریعة آداب آقا شیخ محمد ابراهیم سلمه الله تعالی است و از همه جا
آگاهند و تا همه جا همراه شرح حال خود را بلسان صدق ایشان وا میگذارم
که امروز بالاستحقاق بلکه بالاجماع والاتفاق لسان العلما هستند چیزیکه لزوما
خاطرنشان عالی مینماید مراتب دعاگوئی و مداحی و حفظ الغیب جناب معزی
الیه است از حضرت عالی که در ایام شرفیابی باقامت آستان بالاختصاص
نایب الزیاره وجود اقبال نمود عالی بوده اند و همه جا ذات سامی را ستوده اند
وابسته حقوق اخلاص و سوابق اختصاص ایشان در آنحضرت بی نتیجه نخواهند
ایام اقبال مستدام شیخ مرتضی غفرله

ایضا

در حق جناب معزی الیه توصیه بجناب مستطاب
اجل عالی آقای امین الدوله میرزا علیخان دام اقباله
مرقوم فرموده اند

بعرض میرساند قلب منیر آگاه است و صدق ضمیر بهترین گواه که اراد

سابقه‌ام و عقیدت صادقه‌ام اصلی ثابت دارد و فرعی نابت بوستانی است
که هرگز نزند باد خزان اش چیزیکه از ذخایر ملکیه و مایه لابتهاج دنیوی برقرار است
و فی امان الله از دستبرد عالم متغیر محفوظ و محروس همان جوهره نفیسه عشق و
ارادتی است که بحضرت عالی دارم اگر تصدیع بعرایض نمیدهم و کمتر مزاحم خاطر
عزیز میشوم نکته‌اش را میدانند و نوشته میخوانید ولی در اینموقع که جناب مستطاب
فضایل نصاب شرایع آداب آقا شیخ محمد ابراهیم با قلب سلیم و ان من شیعته
لابراهیم مراجعت از حضرت قدس رضوی را تصمیم کرده و درک محضر انس
علوی را پیشنهاد نموده بودند لازم دید که خاطر مبارک را بحالت ایشان دلیل
مزید تنبه و جالب التفات و توجه گردد که جناب معزی الیه باقتضای کمال
حق‌شناسی و رعایت مراتب اخلاص و اختصاص در مدت اقامت و تشرف
در آستان کروبی پاسبان نایب الزیاره وجود مسعود عالی بوده‌اند
و غالبا اوقات بنشر محامد ذات جمیله صفات اشتغال میورزیدند یقین
دارم که نزغات شیاطین در ساحت خیال و خاطر عالی سوء تاثیری نکرده
و از عرایض مجهوله و اخبار مجعوله قلب الفتی و سلب نیتی ظهور ننموده است
و الا زیاده بر اینها در افصاح مدعی و افضاح مدعی عرض میکردم مجاری احوال

شخصی انجلص زهم اگر متعقد اند طالب اطلاع باشید جناب مستطاب شیخ که
از اهل صفا است و بالاستحقاق لسان العلما بعرض عالی خواهد رسانید ایام اقبال
و شوکت مستدام   شیخ الرئیس عفی عنه

ایضا سفارش نامچه ایست که در باره جناب لسان العلما
بحضرت مستطاب امجد اشرف اکرم افخم اعظم والا سرکار
نایب السلطنه امیر کبیر و وزیر جنگ دام اقباله العالی
نوشته اند

بعرض حضور والا میرساند   علم الله و کفی به شهیدا در آن دو مجلس که بشرف
محاضره حضرت ارفع افخم دامت شوکته و زادت رفعته نائل شده و بسعادت حضور
والا مستسعد گردیده ام آنقدر مراسم اشفاق و مکارم اخلاق دیده ام که یاد
آنهم موجب دعاگوئی و ثناخوانی است و در مجمع روحانیان مدح ذات
فرشته صفات والا را اولین تکالیف مهمه خود میدانند اینکه کمترین عریضه نگار میشود
و شرح حالی بآن حضرت سپهر رفعت نمیفرستد فقط ملاحظه اینست که خاطر انور
تصدیع نکشد و وقت شریف را تضییع ندهد   بیت

در اندیشه هر که انوار تجلی است	سخن را هم ولی ناگفتن اولی

اکنون در ضمن ادای شهادتی عرض ارادتی کرده کسب سعادتی می‌نماید جناب
فضایل نصاب شریعتمدار آداب آقا شیخ ابراهیم ابی رتبه ملقب به سلیم که بلطیفه آن
حسن شیمه سالهاست از پیروان ارادت بندگان والاست و دعاگوی مخصوص
ذات ملکوتی صفات اقدس همایون اعلی دام ملکه و سلطانه و خاطر شریف
از مزایای علم و عمل و مراتب انسانیت و صفای طینت معزی الیه کاملا استحضار دارد
در این شهور عدیده که در آستان ملایک پاسبان بالاختصاص نایب الزیاره وجوه
مسعود مقدس والا بودند باختیار و تصویب قاطبه علمای اعلام و حجج الاسلام
ایدهم الله تعالی از طرف قرین الشرف آستان قدس سرکار فیض آثار جناب
معزی الیه ملقب بلسان العلما نامزد گردیدند و هر یک از علما و اهل لسان صدق
در حق ایشان تصدیق کردند و الحق میتوان گفت لقبی صادق‌تر و موافق‌تر از این
مورد کم اتفاق افتاده از توجهات کامله و عنایات شامله حضرت اشرف
ارفع والا دام ظله و اقباله مسئلت میرود که در خاکپای مقدس اعلای اقدس
همایون صاحبقرانی خلدالله ملکه و اجری فی بحار النصر فلکه عرض تصدیق و
توسطی کنند که فرمان قضا جریان مبارک بتقریر این لقب درباره جناب معزی
الیه شرف صدور یابد که باید دعاگوئی و خورسندی و مزید امتنان در قضا

معلوم اهل علم خواهد بود ایام شوکت و کامرانی در پرتو اقبال همایون صاحبقرانی مستدام باد
شیخ الرئیس عفی عنه

در جواب مکتوب جناب اعتماد التولیه وزیر اول آستانه مقدسه مرقوم فرموده اند

مخدوم گرامی مهربان سوابق مهر و محبت سرکار عالی ظاهر و ذخیره خاطر است که محتاج اظهار نیست جزاک الله فی الدارین خیرا در مسئله متوله صورتش این است با آن حافظه تامه و اطلاعات کامله که در کارهای آستانه مقدسه دارید و امروزه در نزد همه کس بر همگنان مقدم و مسلم و از همه کس اَبصر و اعلم هستید نمیدانم که گفت خواسته اید مجهولی معلوم کنید بلکه تجاهل عارفانه این سؤال را کرده اید چون میل کرده رغبت فرموده اید که اعاده ذکر نعمان بشود که معلومات خودتان را از لسان و تقریر یا بیان و تحریر بنده تلقی کنید جهت سبیدهم بنده با تولیت نوعیه آستان قدس همراهی و هواخواهی داشته ام و هیچوقت جانب احترام را مرعی نگذاشته ام خاصه تولیت جلیله حاضره که دوستی موروث و یگانگی مخصوص باید بکار برد مهربانیها و قدردانیهای مرحوم عضد الملک طاب ثراه در حق شخص بنده در اوایل عمر و مبادی امر

بر شما معلوم و مکشوف است ولی تعجب میکنم اینکه چگونه عادت دیگر نهاده است
و مسلک دیگر گرفته است مرحوم والدش رابطه کار و واسطه امور آستان قدس را
بشما محول میداشت که بحکم عقل و متانت و هوش و فطانت بعد از رحلت آن مرحوم
قریب سی سال است در آستان قدس فرد اکمل و شخص اول بالاستحقاق مرجع
و معول هستید ولی از طرف جناب تولیت حاضره وفقه الله تعالی این جوان
نادان رذالت عنوان مرکز دایره بدقولی و بدعهدی نماینده اطوار مستهجنی
بکارها مأمور میشود و در بسیار ماموریتی تولید مفسده مینماید شما بهتر میدانید که در
حرم محترم با خادم باشی کشیک چهارم چه کرد و چگونه طرف شد در اقدامات
و ماموریتهای دیگرش هم مطلع هستید و شکایتهای اهالی آستان قدس را
از بدزبانی و سخت کلامی و بدکلامی او میدانید مع ذلک از بنده سؤال میفرمائید
که چرا او را محترم نپذیرفته‌ام یا حرفی سخت با او گفته‌ام پریروز که این جوان
نادان بدار الشفا آمد او و لا تکفر آتش یعنی یکی از اوباش که با او دست فرستاده
مطبخ نسوان که باید من حاضر و ناظر باشم و با خبر از دار الشفا یکان یکان تحقیق کرده
و سقط گفته و در جای رئیس دار الشفا جلوس نموده و در کمال رذالت و جهالت
رفتارها و گفتارها کرده اینکه نه اطوار را میشناسد هیچکس از محترمین قوم تمکین نمیشوند

کرده والا ثبت نسخه واسامی مرضا را کسی حرفی ندارد و عوض تکفیر هر روز جمیع اولیای آستانه بیایند وثبت بردارند زیاد تصدیع نمیدهد ایام سعادت مستدام

شیخ الرئیس [illegible]

ایضا بمقرب الخاقان اعتماد التولیه مرقوم فرموده اند

مخدوم معظم مهربان ازمکالمات پریروز با آن تعهدات صادقانه نتیجه ظهور نکرد واگرچه یقین دارم جمیع تقریرات بی تکلف بنده را ابلاغ جمیل اطلاع کرده اید ولی دلم میخواهد نتیجه آن صحبتها را کتبا بالاختصاص خدمت شما زحمت بدهم که ارایه نمایید مخلص شما را اگر کسی نسبت بدهد که وظیفه شناس نیست و آداب نمیداند بلاشبهه خرق اجماع کرده و قرع اسماع زیرا که بفضل الله تعالی امروز اگر قسم بردارم حقوق ملل و حدود دول را میتوانم تحدید کرد چگونه میشود بعد از سی سال مجاورت آستان قدس شئون واختصاصات مقام منیع و موقع رفیع تولیت جلیله عظمی را ندانم بالبداهه تولیت جلیله حق اطلاع و تحقیق و تفتیش از جمیع دوایر راجعه بسرکار فیض آثار دارد میتوانند امور خفی و علنی تمام موقوفات نظر بستد ولی ان امور حق ندارد که بحدود شخصیه ارباب مناصب رئیس یا مدرس سعید یا منحوس تجاوز نماید

اگر آنکه خیانت و عدم دیانت یکی از اجزاء و خدمه اولیای آستان
قدس به درجه ثبوت رسید و حکم عزل او را ارسال داشتیم و دیگری را بجای او تعیین
نمایید این بزرگوار را که سرکشی و تحصیل اطلاعات بدار الشفا فرستاد
چون جنابعالی متجاوز و متقدم بکارهای غیر جایز است از یوم الورود تصرفی
که بریاست آن جناب راجع بود در کمال استقلال عدوانا متعهد گرفت و
از یک شخص تولیت جلیله آستان قدس مخصوص است از عزل و نصب اجزا
و اعضای آن کارستان [illegible] سر شد و کلی عاجز عن المقال
مخصوص برای اینکه مظلومیت و [illegible] مظلومیت برسانم و با اولیای دولت
و بستگان حضرت [illegible] مرتبت بفهمانم که تا چه درجه در تضییع حقوق بنده اصرار
و قصد ضرر [illegible] صبر و تحمل [illegible] و البته [illegible] از نمایش کارهای [illegible]
روزنامه و [illegible] شده بود که اسم بدون اطلاع علی الحساب [illegible]
و اکنون [illegible] احترام [illegible] تمام [illegible] مشروحه مخلص را که حاصل
سی سال خدمت بود مقطوع و ممنوع کرده اند [illegible]
رسانید که مقاصد و اوامر تولیت عظمی را [illegible] احدی حق اجرا نداشت
کاری بدون اطلاع مخلص نمی گذشت [illegible] اسم [illegible] از خاطر [illegible]

بنده خارج خواسته اند و بعضی از مدلسین و مدرسین در کمال آزادی بلطائف
شخصیه بنده استیلا یافته اند با وجود این اگر وزارت سرکار اقتضا دارد
که با چنین حالتی باز صابر باشم و عرض شکوی ننمایم تا توانم بکنم والا ناچاری
خود را از اظهار تکدر و دلتنگی بواسطه شخص محترم شما که میتوان گفت در دفتر
قدس فرد منتخب و واحد کالف هستید و یک لفظ بجای هزار معنی عرض کردم
و این آیه شریفه بدلیل معذوریت و برهان مجبوریت خود تلاوت مینمایم لایحب
الله الجهر بالسوء الا من ظلم سریعا و صحیحا جواب منتظرم زیاده تصدیع نمیدهد

شیخ الرئیس عفی عنه

رقعه ایست که از طرف مرحوم جناب میرزا سعید خان وزیر امور
خارجه طاب ثراه در ایامیکه متولی باشی سرکار فیض آثار بوده
در جواب نوشته جناب مستطاب آقا میرزا شفیع صدر العلمای
آذربایجان مرقوم فرموده اند

نور چشم گرامی و فرزند مقامی — رفع الله قدرک و شرح الله صدرک
لقد وافی کتابک منک عالی — و کان من الجمال بلا مثال
بالفاظ کمنظوم اللآلی — و معنی کان کالسحر الحلال

نامه مودت علامه و نوشته محبت انباشته که حاوی کشف و تفصیل بود
و تأنی وحی و تنزیل خط وصول داده موقع قبول یافت فیا له من کتاب
رقّ اشاراته و دقّت عباراته یذکرنی بالبیان والعلم و حیّانی بذی سلم
من سلعن احبابی بتبریز مستقین بتبریز و تعزیز سلام کیف طغوا علیه اشیاعه
و بغوا علیه اتباعه و ان علانی من دونی فلا عجب و لنا فی رسول اسوة
حسنة فاذا رأیت الخلف جلیلا و ما کان الصبر جمیلا فحمدته هجرا و رأیت
فیه اجرا احتسبی لعد و سبوا صبر عبده و عسی ان یأتی بالفتح او امر من عنده
عکس مرا خواسته بودید آقای من کار ما همه بر عکس مقصود و امورات
بر وفق خواهش نقیض و ضد بوده است

	الّذی یعکس آمالی و یقتضی		من الغنیمة بعد الکد بالقفل	

الحمد لله نتایج صنعت تعزافی و فکر افی در قلب وافی و خاطر صافی موجود است
انظر الی القلب و ما حواه ما کذب الفؤاد ما رآه از این گذشته گمان نمیکنم
که اگر فرضا در خراسان عکاسی باشد عکس من قبول ارتسام کند و مثل سایر
اجسام تواند بود مگر صنعت البطوری تکمیل کرده باشند که از قالب
مثالی و جسم خیالی عکسی اثبات توانند کرد قسم بجان تو کذبی نیست

بپرسیم در این ماه مبارک علاوه بر کسالت همه روزه گرفتار اقسام نوبه بودم
که با بعضی دوستان غبار زیارت نشستیم و گاه اطراف شهر بوستان هواخوری
داشت چنانکه سطری از این نتوانم گفت در آخر این ماه بهبود شد و از این صحبت سهمی
اثری نگذارد الا قدیم لم تکلم من آم اذنی حالا بحمدالله بهتر است حالیهم
بهتر است ولی خداوند راست پذیرا شکر گذارم که با حصول شرف آستان
رسمی امور مبشره سلام جمیع مکاره ظاهره و باطنه سهل است اما به محبت قدر که
فراغت کامل حاصل باشد که در آستان قدس بهشت مثال فارغ البال
بنظم امورات سرکار فیض آثار و بدعاگوئی وجود مسعود اعلیحضرت اقدس
همایون روحنا فداه شرف اشتغال داشته باشم منتهی رجای و غایة
منای شما را هم خداوند عالم در همه حال معین و کفیل و نعم الوکیل است
همان است که نوشته بودید تو با این که چون تو پاک نیست لیکن از
مجاری حالات اطلاع داده از نگارش مراسلات مضایقه ننمایید زیاده
زحمت نمیدهم ۹ شهر شوال ۱۲۹۱

نواب والا شاهزاده صاحب التولیه دام اقباله نوشته اند

معروض میدارد گویا مقصود هم باسمه مقصر است سرکار والا دریای رحمت

دو روز است از حالت سرکار والا استحضار ندارم امیدوارم که رفع کسالت کاملا
شده باشد و در این برف و سرما بطوری که لایق و با مزاج والا موافق است
رفتار میفرمایند از جناب افندی باب هم بی اطلاع هستم اگر بدانم با ندحام نخواهید
بود و بنده هم تمام نخواهم شد و باقتضای فصل با گرمی شوق وصل بر دو دی
روی نخواهد داد مضایقه از شرفیابی ندارم زیاده تصدیع نمیدهد شیخ الرئیس غفرلها

سفارش

نامه ایست در باره جناب شیخ الاسلام لاهیجان بنواب
والا میرزاده اعظم حکمران سبزوار مرقوم داشته اند

بعرض میرساند اگرچه از زمان تشریف فرمائی این حدود و برف
آنچه متوقع بود از طرف ذیشرف والا اظهار ملاطفتی و نمایش عاطفتی نشده است
مخلص بیریا هم باقتضای افسردگی خاطر وا مانده و افسرده حال از آنیا نیفتم
که خدمت سرکار والا تبریکی و قصمار رشته عنایت والا تحریکی نمایم ولی در
فریضه دعاگوئی و مداحی و خیرخواهی تغافل و تقاعد ننداشته ام و مزید اقبال
و پیشرفت مقاصد و آمال سرکاری را از خدا میخواهم در اینموقع که جناب
معارف نصاب شیخ الاسلام لاهیجان عزیمت مراجعت داشتند لازم ما

با الزام بعرض ارادت و اخلاص و توکید عوالم اختصاص مبادرت کرده ضمنا خاطر والا را دلیل آگاهی میشود جناب معزی الیه از جمله نجبا مشهورین و من جمیع الوجوه شایسته محبت و ملاطفت اند علاوه بر ان حقی که بمیهن داردند دین مستان قدیمی از دایره حکومت سرکار والا دارند چون جناب معزی الیه مورد مرحمت خاصه حضرت والا ایالت کبری دامت شوکته در حقیقت کفایت امور شان بمرحمت حضرت والا اشد مورد و شهر معروف بابه قدا حین حایست انشاء الله تعالی سرکار والا باسوه حسنه با ایشان معامله خواهید فرمود که در همه جا نزد همه کس باعث دوام وجود مسعود والا باشد

که نام نکویش بعالم برد	مجاور رسا فرنجان پرورد

بیچ ارسی عفی عنه

رقعه ایست که مرحوم مؤتمن السلطنه در سفر اولیکه بطهران رفته بوده است مرقوم فرموده

معروض میدارد منت خدای را که پس از ورود سرکار اخبار مسرت آثار متواتر رسیده و خاطر مخلصین و بستگان را کمال آسایش دست داده انشاء الله تعالی بخرمی و اقبال موکب عالی را در تدارک استقبال

بود دبیمت حضور لازم امر و در علی رغم دشمن شادیها باید کرد نمیدانند ذره ا بمختصر
غیبت سرکار چه خواجه بو العلا نقش چاپلوسی و رنگ سالوسی دعوی
طاوسی دارند و ادعای کیکاوسی غافل از اینکه خلعت طاوس آید ز آسمان
هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست نه هر که ریش را سر داد و بزرگیش برد
و در شکله ساخت و بکار چه پرداخت فرضا مفروده و من ذلکی و انست و
جمع و خرجی توانست پیشکار میشود یا کار پیش میرود از محقق تا مقلد فرقهاست
موسی اگر عمل آب کاری و داعیه اقتداری داشته باشد و در بنی اسرائیل
گذشت مردم حالا جان بعزرائیل میدهند و گوساله پرستی میکنند امید که
با توجهات خاطر انور اقدس همایون و امتیازات گوناگون از خاکپای
مبارک رخصت انصراف باستان ملایک پاسبان یابند و کارها مختیر العاجل
باین وجه مبارکه شتابند ایام اقبال با استدامت و مزاج عالی مقرون
بسلامت   شیخ [illegible]

معلوم نیست بکه مرقوم فرموده اند

بعرض میرساند   چون کمال آرزومندی مخلص است که بنیان مخلصانه
و موالات را در خدمت جناب عالی زید اقباله مخصوص داشته باستحکامی

مخصوص حفظ نماید لهذا فریضه ذمت دوستی و خلوص نیت میداند که گاه گاهی
وسایل وداد برانگیخته و رسایل اتحاد فرستند تا کاشف اخلاص باطنی باشد
و مظهر مودت. الحق امیدوارم از طرف سامی توجهات دوستانه مبذول
آید و پیوسته روابط معنویه را لازم الرعایه دانند و مخلص را مثل ابنای زمان
که غالبا اصحاب غدر و ارباب مکر هستند بیجا نیاورده باشند من المؤمنین
رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه و وصول مرقومات کریمه و ارجاع تکالیف
مطاعه را پیوسته مترصدم ایام سعادت و مسرت بکام باد عاشر صفر المظفر ۱۳۰۵

شیخ الرئیس قاجار

در جواب رقعه محترمه نوشته شد

عرض میشود زیارت خط شریف و نگارش ظریف صبح ما را نخجیر کرد
ولی سر کنده و در زیر لحاف بود و مطالبه کنده صرف اجحاف و از
مقوله ابرام و الحاف سرکار حاجی خان عاقبت محمود سالها زحمت تحصیل
کشیدند و عمری بذوی العقول خدمت کردند ثمری ندیدند و نتیجه نبردند اکنون
که جنس حماقت کنده و زنجیر را انداختند سوی شما در وان عزت تا خفتند
بصرافت خاطر دیوانگان را بخطاب خلیلی مخصوص ساخته کنند پای انداز

مجانین وار لشف نموده اند و تصرف وقف ذوده اند شما میخواهید اینکار جرم
نما بده شود زنهار محرک سلسله طمع نشوید مجنبانید زنجیر مجانین مختصر عرض
میکنم اگر شما خود بخودن سند ه بگذارید قیمت کنده تحصیل نمیتوانید کرد

زیاده زحمت نمیدهد شیخ الرئیس عفی عنه

نصیحه مرقوم فرموده اند

مطلبی که دیروز تظلم کردی و تکلم کردم اندک مایه تألم شد ولی ان شاء الله اشیاء
مسروقه استرداد میشود دزدیکه با شمع و چراغ با خاطر جمع و فراغ بیاید
معلومست حتی المقدور ابدا ررا خواهد برد و خواهد خورد لکن ان نورچشم
سو مراودت را مقابله بحسن مساعدت نکنید از شما بزرگتر تا که دقیقه شناسند
هزار ساعت را برای یکدقیقه طرف مقابل که ثانیه ندارد فدا میکنند فقره ساعت
بکجا رسید ایان مرسیها علی العجاله اشعار نصرة الشعرا اخوان و انصار
با خود بدان و الله نعم المولی و نعم النصیر ستایه تخمیس و نصور انجمن تدریس
بکجا کشید

شیخ الرئیس عفی عنه

از بادکوبه بنواب مستطاب والا شاهزاده معین التولیه دام اقباله نوشته اند

معروض میدارد الحمدلله از تلاطم کشتی و امواج هول‌انگیز دریا بساحل
نجات رسیدیم امروز در منظریه علی نشسته‌ایم درختهای خیابانها و کوه
آمده و سبز شده پری و جن و انس همه جور و همه جنس در سیاحت هستیم و من‌الجانب
آقا میرزا موسی مستوفی هم حضور دارد و علی‌الاتصال اظهار تشکر مینماید که از
حیث لا یحتسب بصحبت من نائل شده از راه بازید دراندن آمده عزم کعبه دارد
لاعلاج و بی‌وسیله آمد که میرزا موسی در کشتی است فوراً احضار شد تا
کردیم و این بار کشتی سخت طوفانی شد الحمدلله بعد دل دریا کردیم موج [illegible]
زور بود و دلم موسی‌وار [illegible] خشک شد که آب دریا و عصای موسی چرا
نترسی ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر صدقش ثابت بار غنیمت شد
وجود شما اگرچه تصفیه خلق و تنقیه سینه و تجدید قصص و [illegible] و برسید می‌پردازند فردا
انشاءالله تعالی باشند فردا تفلیس حرکت خواهیم کرد در آستان قدس
مبارک از سرکار والا و همه مخادیم و دوستان التماس دعا دارم

۲۱ شهر شوال ۱۳۲۳ [illegible]

ایضاً بنواب والا سرکار رئیس التولیه مرقوم بوده

بتاریخ ۲۴ شهر جمادی الاخره ۱۳۰۶ تقریر میرزا علی‌اکبر خان مستوفی [illegible]

ذی‌شرف والا فرموده بودند بفلانی بگو چون شما را عاقل و خیرخواه خود میدانیم استمزاجاً

بشما اظهار میکنیم که صدقش منسوب است. مساعدت بکند با خیالی که ما

کرده بودیم و عزیمتی که معین التولیه داشت از شما میخواهیم ایشانرا از عزم طهران

طوری منصرف نمایید که اصلا بواسطه و یا واسطه در مقام اظهار این مطلب بر نیایند

انشاءالله در همین ایام حکومت جوین باو واگذار خواهد شد از سابق هم از او

خجلتی داریم که اقدامی بشود و نتیجه مطلوبه حاصل نیاید

جواب مخلص اولاً سلام بنده را ابلاغ و بعد عرض کنید نهایت

افتخار و تشکر را دارم که مرا عاقل خوانده اید و خیرخواه دانسته اید اگر چه عقلا

بسیارند ولی خیرخواه گویا کم یا منحصر بفرد باشد در مسئله که فرمایش فرموده اند

از جانب معین التولیه حضرت والا را اطمینان میدهیم که برخلاف اراده

والا مسئله حالی و تمنایی نداشته باشند دیگر مراد دل خویشتن نخواهیم خواست

عزم رحیل را با کمال تشکر بدل باقامت خواهند کرد وعده جوین فرموده اند

جوین دو جو است اگر جوی مرحمت بندگان والا شامل حال ایشان شود

خرمن بیکوی خوشه پروین بدو بوالهوسه خواهند نمود معلوم است طبعاً

شیوه بزرگی و اقالی است رفتار فرموده و خواهند فرمود و عما خسته باید

سؤال و جواب همین بود که مستعجلا عرض کردم و اطلاع دادم علی الحساب بجز فسخ عزیمت و تمکین اراده تا قدوه والا تکلیفی ندارید انشاء الله تفصیل را حضورا عرض میکنم

شیخ ادریس عفی عنه

در باب تدریس جناب شیخ محمد حسین پسر مرحوم آخوند ملا محمد رضا مجتهد سبزواری بحضرت اشرف والا رکن الدوله حکمران مملکت خراسان و سیستان و تولیت جلیله مقدسه آستان کردون دربان دام اقباله العالی نوشته اند

بعرض والا میرساند برخلاف توقع و انتظار ایرادی بر من دل امیدوار این دستخطی متعرضانه از طرف والا صادر شده بود که الحق موجب حیرت شد و محرک غیرت همانا در حضور والا القای شبهه کرده اند که حق التدریس مرحوم ملا محمد رضای مدرس بین پسر و دامادش بالمناصفه بوده است و داعی موافق تنصیف و انصاف حرکت نکرده ام و همه را در حق پسرش مخصوص داشته ام نخست برای تنبه خاطر والا عرضه میدارد بدلول حکم صریح والا مقرر فرموده اید که در آن سند مدرک که امر مشتبه و مشترک بود حق التدریس مناصفه شود و در سنه آتیه

بالتمام بشیخ محمد حسین راجع باشد موجبات تعطیل و تعویق احکام مطاعه والا
باقتضای استبداد و انحراف تولیت ماضیه معلوم است تا اینکه یکماه قبل از
عزل و انفصال همراهی مساعدت کرده ادعی جزئی نقد و جنس که از حق
التدریس باقی بود باطلاع تولیت جلیله بشیخ محمد حسین واوم و نهایت
خرسندی حاصل شد که احکام عادلانه والا بموقع اجرا رسید و حق بمن له الحق
عاید گردید العجب ثم العجب ثانیا سیرهٔ مرضیه آستان قدس حقوق
اسلاف دربارهٔ اخلاف بقسمی لازم الرعایه است که اطفال قریب العهد
بعوالم مهد مسند تقدیس میگیرند و منصب تدریس بچه دلیل مشروع و بکدام
میزان مطبوع و عنوان مسموع پسر سی ساله مرحوم ملا محمد رضای مجتهد با اینکه
از مقدمات ادبیه فراغت یافته و متون فقهیه را غالبا درس میگوید در
مجلس مذاکرات علمیه ادعی فقه خارج میخوانند و رسائل مرحوم شیخ انصاری
اعلی الله مقامه میآموزد و از منصب موروثی پدرش محروم بماند
و شخص اجنبی بعلاقه سببی ارث نسبی برد و حال آنکه ملا صادق معلوم نماشش
منحصر است بحکمت ناتمامی و عرفان خامی مستلزما معلم ثالث باشد و شیخ
الرئیس ثانی نباید بحقوق مشروعه دیگران تجاوز کند اگر این مطلوب شد فوق

کل ذی علم علیم ثالثاً چون فطرت داعی از کاری که خلاف قانون عدالت
ابائی دارد در تصدیق حق نمیکند زهی کوکوه تا بکوه منافی سپاه باش
صریحاً بعرض والا میرساند اگر بنا باشد بشبهه کاری و فنون مکاری حق تابع شیخ
محمد حسین کاسته شود داعی خود از دخالت امور مدرسه استعفا مینمایم و قبول
آنرا از حضور والا مستدعا میکنیم این هم ضمیمه مدرسه حاجی حسن باشد ادام الله تعالی
ایام اقبالکم الاحقر [illegible]

صورت تلگرافی است در جواب تلگراف حضرت مستطاب اجل اکرم اعظم والا آقای نایب السلطنه امیر کبیر و وزیر جنگ دام اقباله

جواب — حضور حضرت اشرف ارفع والا آقای نایب السلطنه
امیر کبیر دامت شوکته — ارشاد مبارک رسید و خبر فتح تازه مسلمان از تقویت
دولت آلمان نتیجه بیانات صادقه و تشویقات لایقه داعی بود که بحمدالله مسلمانان به
دولت قوی شوکت نایل شدند و باین سعادت عظمی نایل هر قضیه جناب معین الملک
که در وزارت خارجه اکنون باید مفسوخ باشد شاهد صدق است اطلس کبیر
بتوسط حقیر میرزا نصرالله خان منشی باشی جناب مستطاب مشیر الدوله سپرده شده

که با عریضه عبدالرشید که فرانسوی العباره بود بخاکپای مهر اعتلای همایونی
عرض و تقدیم یک جلد اطلس را مخصوصاً در آن عریضه درج کرده و بخرج داده بود که بتوسط
وزارت خارجه از حضور همایونی بگذرد و هنگام شرفیابی روزی داعی
در حضور مرحمت ظهور مبارک جناب مشیرالدوله عریضه جناب معین الملک را
در شرح حال این نومسلمان بسمع همایون مبارک عرض و قرائت میکرد
اعلیحضرت شاهنشاهی خلد الله سلطانه از داعی تفصیل احوال مشار الیه و دیگر اشیا را
استعلام فرمودند و آنچه اقتضای دولتخواهی و کارآگاهی بود مشروحاً بخاکپای
همایونی عرض کردم از طرف کمال الشرف بشارت قبول و اجازت شرفیابی
مرحمت شد با این تفصیل از الطاف حضرت والا دام ظله العالی در حسن تکریم
برای تقدیم و پیشکش خاکپای همایون اقدس همت داعی را بلندتر از فلک اطلس

اعتقاد فرمائید　　شیخ الرئیس غفرله

رقعه ایست که بجناب مشیر الملک وزیر خراسان

بعرض میرساند　　جناب فضیلتمآب شیخ عبدالغنی که از تعریف و تمجید مستغنی‌اند
در حقیقت خود را پرورده مراحم کامله و برآورده مکارم شامله سرکار
عالی میدانند در کمال توجه و تنبیهی که بمسئله توحید دارند و مقاصد شریک را در جمیع

مراتب ملاحظه میفرمایند مضمون صداقت مشحون و لم یکن له شریک فی الملک
یک ثلث از حسن آباد و را بالاریزن سامی پیشکش و واگذار کرده اند که ضمیمه دو
ثلث دیگر فرمایند تا گفته شیخ الرئیس صادق آید سئل الناس من خراسان
عمن لمن الملک قلت للمستشار چون جناب معزی الیه این اوقات
مقروض و پریشان شده اند هر قدر که رای عالی اقتضا کند در حق ایشان
مرحمت فرمایند شاکر و ممنون خواهند بود جناب شریعتمآب مقتدی الانام
العالم المؤید من عندالله حاجی ملا عبدالله دام فضله و تاییده در این خصوص
خدمت جناب فخامت نصاب عالی دام اقباله توسط فرموده اند و رقعه
نگاشته اند که بملاحظه شریفه میرسد انشاالله در قبول این مطلب رضاجوئی
خاطر شریف ایشان هم بعمل خواهد آمد که غنیمت بزرگی است زیاده تصدیع

نمیدهد ایام شوکت و اجلال مستدام شیخ الرئیس عفی عنه

از طهران نواب والا سرکار معین التولیه
مرقوم فرموده اند

عرض میشود عصر روز یکشنبه پنجم شهر ربیع الثانی است در محضر معتمد السلطان
آقای مستشار الملک دام اقباله و زید اجلاله در کمال بهجت خاطر و فرحت و فر

انس میداریم مراتب امتیازات دولتی و اختصاصات ملکی که در این اقدام
مبارک انجام برای جناب فخامت نصاب معظم الیه حاصل شده انشاء الله تعالی
عنقریب گوشزد اصقاع ایران خواهد شد تا بسامان چه رسد بل من کان
لله کان الله له چون بعضی از نفوس ضعیفه بخیالات قاصره و تصورات خاسره
گمان میکردند که شاید ارادات فایقه و بیانات صادقه ایشان بطورهای دلخواه
بشرف نکند مسبب الاسباب من غیر سبب اسباب ارتقای اقبال و ابقای
جلال او طوری فراهم کرد که عقلها حیران ماند بقول آقا میرزا علی محمد مستوفی
و افترقت بنو تمیم فرقتین الحمد لله تعالی فیض و فضل عمیم افتراق بنو تمیم را باتحاد
تبدیل فرمود و رقاب صحاب ارباب سباع و ذئاب را بقسمی تذلیل کرد
که طوعا و کرها همه داخل مضمون و مطیع یک فرمان شدند بار مشهدی علی محمد
بنویسد گروهی این گروهی آن پسندند ازان بترسند که بروز یأس
و بروز یأس لا ینفعهم ایمانهم در حقشان صادق آید ولی عفو خدا بیشتر از جرم ماست
نکته سربسته اگرچه این نکته سربازتر و این رشته درازتر اولی زیرا که از سر راستی
و خیرخواهی جناب آقا دام اقباله چه جرمها که قرین عفو آمد و چه خیانتها که بدل
بعنایت و بذیل حمایت پوشیده شد وقت عصر آمد سخن کوتاه گشت

ان شاء الله تمهید پذیرائی موکب ایالت کبری و جناب جلالتماب را کاملا در نظر داشته باشید که همین روزها حرکت میفرمایند والسلام

شاه زاده ... غفرله

در حاشیه عریضه مقصری نوشته و توسط فرموده اند

صاحب این کاغذ اندانم کیست و در چه تقصیر و گناهش چیست همین قدر دانم عفو سماء شتر از جرم اوست فعفوک عن ذنبی اجل واوسع همانا با رادهٔ خاطر عالی مخالفتی کرده و در شکایت از عطاء الله خان نسبت تحریک و اغوائی داده اند و البته پس از ثبوت سلب عطا را در خور آمده تا ثمرات طاعت دانند و از عواقب عصیان اندیشند اکنون که بتوسط یکی از مقربان تقرب وسیله نموده طبیعت بزرگی و دیعت را نتوان گفت که چه باید کن هر آنچه که شاید

ایخداوند جاه و مال و منال	که ترا خواجگی همی شاید
برکنه کار زیردست ببخش	تا خداوند بر تو بخشاید

رقعه ایست که بعد از ورود بقوچان بحضرت مستطاب اعظم آقای امین السلطان دام اقباله العالی نوشته اند

بعرض میرساند — اولاً از حضرت رب العزه خواهانم که در پرتو سایهٔ

آفتاب مایهٔ اقدس همایونی عظم سلطانه و علی برهانه عزت و اقبال جناب

اجل عالی دائم البقا و روز بروز در ارتفاع و ارتقا باشد و پیوسته در

مراد روحانیت وافی انسانیت ثابت القدم و راسخ العقیده باشند

ثانیاً معروض میدارد تلگرافی که حسب الامر الاعلی ابلاغ فرموده بودید که

تا در خاک خراسان هستید در تحت حکومت و رضای جناب آصف الدوله

خواهید بود زیارت کرده کتباً بعرض جواب خدمت جناب جلالتماب

دام اقباله مزاحمت میرساند داعی سالهاست در خراسان اقامت دارم

و از هر مره والی دیده و راه انداخته ام هیچ وقت بضد ایالت اقدامی

نکرده ام و از طرف ایالت هم کسر حرمتی و منافی عزتی بروز نکرده نهایت

که اگر بعضی از ولات خصوصیت شخصی داشته اند مراودت و مساعدت

فوق الرسم شده والا همان حفظ مرتبه خود قناعت کرده فراغتی و کتابی و گوشه

مدرسه جناب آصف الدوله طبعی دارند که بکلی از اعتدال خارج است

بلکه خلقش از نار مارج در تحت حکومت و رضای او بودن فوق طاقت

حقیر و جمیع عقلاست از خاک خراسان که سهل است از خاک ایران هم هجرت

خواهم کرده در زاویهٔ مبارکه سر من رای بفراغت خاطر دعاگوی ذات
ملکوتی صفات اقدس همایونی خواهم بود همان است که در تلغراف آزادی
خیال خود را عرض کرده بودم

ور اگر خرقهٔ صوفی ببرد مغبچگان است — صرفه با دوست که آسوده سبکبار شوند

بر شخص حقیر نیز بگذرد گوهر خویش برم نزد خریدار دگر ولی جناب مستطاب
عالی دام اقباله در اندیشهٔ اهل مملکت عموما و علما و منسوبین عتبهٔ مبارکه خصوصا
باشید که اگر از همه جا مقطوع الرجا شدند رو بخدا خواهند رفت بالکلیه

[illegible]

ایضا این مراسله را هم بجناب جلالتمآب اجل اعظم آقای امین السلطان دام اقباله نوشته اند

از آنجاییکه فطرت دین داری و دولتخواهی ذاتی داعی است بر این وادارم
هم بر این بگذرم دو فقره تذکره خیر خدمت جناب اجل عالی تقریب
کردم که لدی الاقتضا بعرض خاکپای اقدس اعلی خلد الله ملکه و سلطانه برسانید
پاره تحریرات مفیده و تصویرات نافعه راجعه باصلاح عمومی نه اغراض

شخصی از خاطر فاتر ترا وش کرده بود انشاالله تعالی معجلاً تقدیم حضور عالی
خواهم کرد فعلا که علت مزاج و اختلال خیال مانعست

دو فقره مطلبیکه نوشته اند که جناب جلالتمآب
معظم الیه بخاکپای اعلیحضرت همایون عرض نمایند
و از لحاظ انور مبارک بگذرانند این است

بر واضح است که قطع نظر از نتایج خسرویه و برکات معنویه که در نظر
سفهای عصر که خود را عقلای دهر میدانند موهوم و غیر معلوم مینماید هر آینه
حفظ شعایر ملت فریضه ذمت خیرخواهان دولت است و هرکس اندک
درایت و فراست داشته شوکت دولت را در مقام حمایت و حراست
باید سعی و کوشش نماید که هیچ نکته از دقایق تعظیم حرمات الله نا مرعی نماند
زیرا که حصن حصین و حصار رزین این دولت ابد مدت اساس متین و دین مبین
و حفظ نظام شرع و آیین است و ابقای عقاید عمومی و تقریر تقویت جمهور که
وسیله این مقصود بلکه عین مدعی است و یکی از شعایر عظیمه محترمه مشهد مقدس
رضوی علیه و علی آبائه الکرام و ابنائه الفخام آلاف التحیة و السلام
که در حوزه سلطنت اسلامیه لازالت آثار التشیع منها ظاهره و اقعست و در حقیقت

یک موهبت از خدائی است و کرامت الهی که مخصوص این دولت روزافزون
ارزانی فرموده و بحمدالله از حسن نیت و پاکی عقیدت و کمال تشیع و تشرع
وجود اقدس همایونی لازال للدین ناصراً و للکفر کاسراً احترامات و
ارتفاعات این بقعه مبارکه مطهره پیوسته در تزاید بود ولی دو علت در اینکار
طاری شده که اگر چندی بدین منوال جاری باشد بطور قطع میتوان گفت
که برخلاف قصد همایونی حرمت و شوکت این مرقد پاک و مشهد تابناک بکلی ضایع
و مهمل خواهد شد و آن دو عیب نوعی است شخصی است اما اوّل
اتحاد دایره ایالت و تولیت است که قهراً موجب تخفیف شئون محترمین
و تضییع حقوق و حدود آستان بهشت آئین است و تفکیک این دو رشته
ملکی و ملکوتی از لوازم است ولی نه مثل نواب والا عضدالدوله که تولیتش
اسمی است بی مسمی و از جمله لغز و معما زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست
حتی خودشان میگویند عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم و چه کاره‌ام و اگر
روح قدرتی در ایشان دمیده شود که مستقلاً در امور آستان قدس
اداره و اراده داشته باشد الحق باقتضای اصالت ذات و نیکی صفات
شخصاً سزاوار این رتبه جلیله است اما دویم بی اعتنائی و بی اعتدالی

شخص جناب آصف الدوله است باحترامات عتبه مبارکه رضویه علیه آلاف التحیة
که بلطیفه یحسبون انهم یحسنون صنعا از جمله شئون فرمانفرمائی و فنون قدرت
نمائی توهین محترمین می‌پاید و شکستن حرمت بست را فهمیده

آهسته تر نه فلک دار گرفته	آهسته تر ز نای ستیخ شکسته
ور هم شکسته دل خاقانی از جفا	تا دان بده ز لعل که گوهر شکسته

حفظ شئون و غایت مناک شیاء قامت عقلش بقدری کوتاه است و دامن
ادراکش باندازه نارسا که تصور نمیکند فرضا بعقیده فاسده او در احکام
گذشته این اصابه فکرت و احاطه قدرت بوده است که کسر حرم و صید حرم
بتوانند کرد ذات ملکوتی صفات اقدس شاهنشاهی اعلیحضرت ظل اللهی که
مظهر قدرت تامه و مصدر قوت عامه است تبارک الذی بیده الملک که در
قرب مرکز سلطنت عظمی از زاویه مبارکه حضرت عبد العظیم علیه آلاف التکریم
بنحوی حفظ حرمت و رتبت میفرمایند که کارگذاران اقدس اعلی متوسلین
بآنحضرت را در امان میدانند و من دخله کان آمنا میخوانند آیا بجز ملکه دین
پروری و نگهداری رشته عقاید عمومی که منتج هزار خیر و سعادت ملکیه است
محملی دیگر دارد و العیاذ بالله احتمال عجز و قصور در ساحت قدس سلطنت میرود

و از این نکته سخت غافل است که در این اوقات بملاحظهٔ هم جواری ملت اجنبی برای جذب قلوب و جلب افئده هزار قسم تقربات خفیه دارند باید بر توقیر و تعظیم آستان امام علیه السلام و تجلیل و تکریم علمای اسلام فزوده نه اینکه بست را شکست و بند امید را بر روی مردم بست اکنون خائنین با خائفین از راه ناچاری و مأیوسی خود را بعشق آباد میکشند و شربت امان که اثر ایمان است از دست کفر میچشند و اندک اندک این علت در مزاج محترمین و معروفین هم سرایت خواهد کرد و آثار موحشه دیگر که بر این اقدامات متهورانه مستعجلانه مترتب است بر هوشمندان پوشیده نیست و آفتابی خواهد شد بروبه بغداد و نیز راه قربیا

ایضا رقعهٔ دیگر بوزارت عظمی

هیچ نمیتوان تصور کرد که حالات غیر مرضیه و اخلاق ردیه جناب صنیع الدوله که مایه وحشت قلوب و نفرت نفوس است بر واقفان سدهٔ سلطنت عظمی شیدالله ارکانها و ابدالله عوانها با همه وضوح مستور باشد و با عقیده مردم داری و توقع حفظ مراتب عمومی ایشان را بایالت مستقله خراسان مأموریت داده باشند بلکه از جمله مصالح کامنه و حکم باطنه

آشکار در نظر مردمان هوشیار این است که اعلیحضرت شاهنشاه صاحبقران
اعظم سلطانه که وجود همایونش مرآت جلال و جمال و سایهٔ آفتاب بی زوال
بل یداه مبسوطتان چند سال بود که مظهر رحمت ملوکانه و مصدر رأفت خدیویانه
سرکار والا رکن الدوله را بایالت خراسان و فرمانفرمائی این سامان مقرر
فرموده بودند که باستقامت وضع و سلامت طبع و کرامت خلق و ملاحظه
آسایش خلق در میان شاهزادگان بی نظیر و همه اطوارش مطبوع و دلپذیر
بود در این مدت متمادی که مقتدر بحکمرانی آنجه و در او داشت یکی از اعاظم
و محترمان را بدرشتی نام نبرد و کیست که دشنام دهد و بغیر از لزوم هم خشم بار دونیا
تا باراقه آبرو چه رسد چون استدامت نعمت و طول آسایش و راحت موجب
نسیان روزگار سختی و شدت است و در غالب نفوس سبب کفران
و علت خسران میشود بعضی از ناسپاسان و حق ناشناسان بمضمون حتی یغیروا
ما بانفسهم مستحق سلب نعمت و زوال رحمت شدند و بمضمون و اتقوا فتنة لا تصیبن
الذین ظلموا منکم خاصه یک بلیهٔ عمومی تولید شد اشفاق مبدل بقهر گردید
تریاق معوض بزهر تا مردم قدر عافیت بدانند و شکر نعمت بگذارند

شها اگر گنهی کرده ایم و تقصیری ‌‌ ‌ ازان گناه دو صد بار توبه و استغفا

در هنگام اقامت قوچان بسرکار جلالتمدار اجل عالی شجاع الدوله دام اقباله مرقوم فرمودند

بعرض میرساند باقبال سرکاری بهار آمد پای سنبل و نای بلبل نتوان بست که نروید و نگوید حقیر اگر حسب وطلب بوده و در معرض هلاک و عطب فضل الهی و توجه حضرت باری بدستیاری لطف و فتوت سرکاری پیرایه زندگی داد و مایه برازندگی وشب از شر نشاط انجمن عالی غزلی از خاطرم رسید تقریب حضور کامل السرور کرد امید انکه بچشم مرحمت و رضا ملحوظ افتد

از قوچان این تعلیقه بافتخار غایب نویس صدور یافته است

میرزای غایب نویس غایب از نظر بخدای سپارمت ملا محمد آمد کتابت ناطق است مخبر صادق است هرچه گوید با واقع مطابق است و با خیال من موافق جواب مطالب شمارا در پاکت لاک پشت خیلی درشت با چاپار فرستاده ام انشاء الله تعالی خواهد رسید الحق درجه رضایت و خرسندی خاطر من از زحمات شما بجائی رسیده که از حوصله تحریر خارج است خدمات ظاهره کرده و خلعات فاخره میخواهید خدا انجواهد جامه که زفراق چاک شده

دوخته نشود و بشرط آنکه علی الحساب رشته باریک چینی صبر را در چشم سوزن
تسلیم کنید نه اینکه بتنگ چشمی ترکان لشکری که حمله بر من مسکین یک قبا آورد
در موقعی که پیراهن طاقتم قبا شده توقع عبا کنید اختیار دارید ۲۶
شهر شعبان المعظم ۱۳۰۲ شیخ الرئیس عفی عنه

ایضا تعلیقه ایست که در جواب عریضه بشیر قصه وی یافته است

میرزای غایب نویس پاکت شما در موقعی رسید که حواس بیچاره
از شش جهت متوجه عزیمت سفر خیریت اثر کعبه معظمه بود و با کمال عزت و شوکت
که مناسب توقیر شریعت است از دار الهجره قوچان حرکت میکردم مجال
نشد مکتوبات شما را بخوانم و مطالبش را بدانم اکنون که ساعتی از شب یکشنبه غره
شوال المکرم میگذرد در قلعه معروفه بکلاته ملا محمد بسلامتی و اقبال منزل کردیم
وانت خیر المنزلین گفتیم بملاحظه معلومات و مرقومات شما فرصتی کرده جواب بشیرا
با کمال خستگی روحانی و جسمانی بتاخیر نینداخته مینویسیم که انشاء الله بتوسط
پسته قوچان بشما برسد مجملا با نهایت رضامندی و غایت خرسندی از حسن
اقدامات شما میروم و بفضل الله تعالی در جمیع اماکن قدس و مشاعر کریم

یاد شما خواهم بود شما هم در آستان قدس مبارک دعا و توجه نمائید و از
اخیار و احرار التماس دعا کنید که ان شاء الله با نیل مقصد اعلی بسلامت سعادت
مراجعت کنم زیاده مطلبی نیست شیخ الرئیس عفی له

بحضرت مستطاب اشرف ارفع والا رکن الدوله فرمانفرمای مملکت خراسان و سیستان و تولیت جلیله مقدسه آستان کردونی دربان دولت شوکته نوشته اند

بعرض حضور والا میرساند با اینکه خجالت دیگران و خجالت این
وآن موقعی و مجالی نگذارده است که داعی هم حسب الوظیفه الشرعیه کلمه مسموعی گوید
و تصرف شرعی کند محض ایفای حق مروت و ادای شرط فتوت لزوما
بعرض والا میرسانم چندی قبل برادر علی اکبر خان صغیر مرحوم مؤتمن السلطنه
شرح حالی و شکایتی از پریشانی و تعطیل امور معاشیه پسرش گفت که موجب
عبرت حاضرین و مرسل عبرات ناظرین گردید که چرا ناظر بر خلاف منظور قرار
نماید بجناب شریعتمدار آقا میرزا احمد مجتهد سلمه الله در رقعه نوشتم حواله را تجدید
کردند و مطلب را تاکید مع ذلک ناظر جواب نمیدهد و جوابی که بداعی نوشته

لایسمن و لایغنی من جوع از لحاظ اشرف میگذرد دیروز علی اکبرخان را نزد داعی
آوردند بدلجوئی و تسلیت خاطرش پرداخت و علاقه قلبی اظهار ساخت این
سؤال را هم باید از قضا و قدر کرد که چرا دل بجگرگوشهٔ مردم دادم برعهدهٔ
معدلت و مرحمت حضرت ارفع والا دامت شوکته است که حکم لایردی
و امر تاکیدی فرمایند که بمزاحمت وکیل الصبایا و یا کفیل الصبیان نقض نشود
از مستغلی یا استیجاری مصارف این طفل صغیر را چار پنج ماه بمادرش و
ناپدریش دریافت کرده بمصرف معلم و سایر لوازم او برسانند تا وقتی که
اموال پدرش تسهیم و تقسیم شود خدا را خوش نمیآید که سایر اخوان و اخوات
برشد و کفایت خود با قوت وسایط و روابط هرچه توانستند ببرند و بخورند
و این طفل صغیر از حق خودش بی بهره باشد با اینکه بعد از فضل الهی بحر معدلت
حضرت بالت ملجاء و پناهی ندارد و دادوری و دادخواهی نمیتواند
این معنی جای شبهه نیست بحکم طبیعت و تقریر شریعت مادر هر که باشد و هرچه
باشد بفرزندش مهربان تر از همه کس خواهد بود و حضانت و نگاهداری
او را باید مادرش کند خاصه که اولادش منحصر باین طفل است و شوهرش
سقیم و عقیم است و مرحوم مؤتمن السلطنه خودش باین مناسبت طفل را

باو سپرده بود دوازده واج حسینخان میراخور را التصویب کرد بجه صرفه و صلاح
بیگانگان یا دیوانگان را باید قیم صغیر دانست و باتلاف حقوق او که امروز
محل ترحم است راضی شد سلیقه مستقیم والا با کمال قدرت چرا مجبور خیالات
کج معوج بعضی باشد   شیخ الرئیس غفرله

ایضاً از انشای فصاحت پیرای آنحضرت مستطاب شهریار است در محضر جناب غفران مآب میرزا سعید خان وزیر امور خارجه طاب ثراه در ایام تولیت او بمناسبتی قلم برداشته و حضوراً نگاشته اند

گویند چون خسرو پرویز لطیفهٔ دلاویز شنیدی و سخنی خاطر انگیز زه گفتی
و چون کلمهٔ تحسین بر زبان آوردی نقدی بگوینده مبذول افتادی روزی
پیر کهن سالی را دید که نهال جوز بزمین میکند خسرو سری گرم از ایاغ داشت
و خاطری در کمال فراغ گفت چرا نهالی نگاری که در عمر خود از آن
برخوردار شوی پاسخ داد عمر ملک پاینده باد دیگران کشتند ما خوردیم
ما نیز کاریم تا دیگران برخورند پرویز را خوش آمد و زه گفت پیر را جایزه

معین واوند سپاس یزدان بجای آورد که نهال نو کاشتم و بدین زودی
ثمرش را بر داشتم این سخن بر ملایم طبع پرویز افتاد و صله نیز مکرر رسید پیر از
خوشی بشکفت و با خنده گفت که اگر درختان سالی یکنوبت بار دهند این درخت
فرخنده در یکدم دو بار داد خسرو زه زد و رفت و با خاصانش گفت که اگر
میگذاشتم باید از خزاین خویش بگذرم زیرا که زخارف خود را معدود
دیدم و معارف پیر را غیر محدود و من که نگارنده ام میگویم در روزگار سلف
با قدر لطایف را نیکو دانستندی و اصحاب معارف را عزیز داشتندی
با سخن نغز و کلام با مغز کمتر شنیدندی که در ازای بذله بدیهه میفرمودند
و تلید و طریف در بهای سخن ظریف میدادند و گرنه من لطف کلام در هیچ مقام
از دست نمیدهم و از دست و زبان کسی عارفه و احسانی که باید و تعریف
و تحسینی که شاید ندیده ام و نشنیده ام و آیت صدق این ادعا را در نظر دارم
که بیاری خداوند مجموعه در لطایف اتفاقیه ضبط کنم که تذکره ظرفا باشد و از
گفته منوچهری وصف حالی آرم

پرویز ملک چو سخن نغز شنودی	آنرا که سخن گفتی گفتیش که هان زه
پرویز کرا بدره و تخته در ایام تو بودی	بودی همه الفاظ ترا جمله مزه زه

در شب دوشنبه بیست و هشتم شهر شوال المکرم سنه هزار و دویست و نود و چهار تحریر گردید

شیخ الرئیس عفی الله

این تعلیقه در جواب عریضه غائب نویس شرف صدور یافته است

مرحبا ای برتو ای غایب نویس — ای زر فتارت رضا شیخ الرئیس

مراسله شما که مختصر بود و نافع و مفید بود و جامع ملاحظه شد مرحبا بر حسن عقیدت شما که در حضور و غیاب و شدت و رخا و یاس و رجا تفاوت نکرده اید و صدق و وفا نموده اید الحمد لله احوال من در کمال خوبی است همه دوستان و آشنایان دعای مرا برسانید و التماس دعا کنید خداوند نعمت آستان بوسی را میسر فرماید در این شهور مبارکه مرا هم در نظر داشته باشید ما هم از شما غافل نبوده ایم و نیستیم ان شاء الله تعالی زیاده مرقوم نمی شود غره شهر رجب المرجب ۱۲۹۴

شیخ الرئیس عفی عنه

ایضاً از نوادر افکار حضرت مستطاب شهریار معظم الیه دام ظله العالی است

جار الربیع بهاره والف نغمة فی هزاره واثر الروح من النسیم باد و فاته

شیخ بنی نزار دخلت جنتی عیر باغ فرایت البنفسج فی کی بحر شیر و اغ و الغصن
لقد شاخ و فی وسعه اوراقه الفراخ فرایت الماء قد اسب الی نهره و الغصن
یعالج المسموم بر نهره شجر الرمان انار و لقثا من خیبار الاخیار و من الفوق
و التحت زیرا لاطیار العندلیب کانه الشادی و بالفرح ینادی الاجاص
یقول ال البساتین الو اتحبا النفس القویه زوری و البعیده دوری
فان المشمش یحدث ان اول ما خلق الله نوری التفاح من فضل الله شیب
و لنا من جسمه نصیب فطلبت من وجنه المحبوب قبله بلا عبوس فرمانی
بسهم غشته فی محظه السهم شکبوس فاجری من عینی دمع بوس

این رقعه را بمقرب الخاقان سرکار محمد حسنخان
دیوان بگی خراسان مرقوم فرموده اند

عرض میشود ازقراریکه مسموع شد اسناد و اوراق راجعه بخانه
ابتیاعی مخلص باسم محمد حسن بیک ناظر که درحضور مبارک بندگان والا
داشت شوکته بود دلبنا تسلیم شده است که مراجعه کرده ثانیا بمخلص اعاده نماید
اگرچه حسن فطرت و کمال فطانت شخص شما در تشخیص حق و باطل کافی است

و احتیاجی بزحمت افزائی نیست ولی برای مزید اطلاع و بصیرت شما محض
اسقاط تکلیف شرعی و قطع مادهٔ مفاسد اظهار میکنیم که این علی اکبر نجار تیشه دست
فجار که در دیوانخانه عدلیه امروز ناحق فنهای نتراشیده میگوید شخصی است که
خدا ماه قبل مصالحه نامچه جعل کرده و مهر علمای عظام را ساخت و بعضی آقایان هم
شبهه کرده حکم شرعی صادر کرد تا اینکه مخلص دریافت کرده در اعلی
درجه ظهور تقلب او را معلوم نمود مراتب بحضور معدلت ظهور مبارک والا
عرض شد بملاحظه اجرای حدود شرعیه و ابقای حقوق عمومیه امر بسیاست
و تنبیه او فرمودند و بست تحصن جست حکم فرمودند که بشیک خانه سپرده شود
و مدتها محبوس بود در تشریف موکب والا بسرخس بوسایل حسنه مرخص شد
و اکنون با کمال تجری و آزادی حرکت میکند و طرف دعوی میشود و هرچه
میخواهد در حق محترمین قوم در دیوان عدل میگوید عاملنا بعدلک از
فضل شما گذشتیم ایام عزت مستدام

از دار الخلافه طهران بنواب اشرف امجد
والا معین التولیه دام اقباله مرقوم فرموده اند

عرض میشود   این دفعه رقیمه سرکار والا صحیح الاخوان بود و ثانی ان

…خلکان فی وفیات الاعیان واقع موقع افسوس است و جای دریغ بخصوص
از رحلت مرحوم خادم باشی رحمة الله علیه که کمال افسردگی دست داده بود و جمعیت
یگانه بود و شوکت آستانه فیض نشانه و باخلاص دوستی و ارتباط قلبی داشت
کما کان تحویهم بدلیل از رسیدن معروضات مخلص اظهار حیرت فرموده
بودید حق با حضرت والاست ولی عذرم این است موجه بدانید اوایل ورود
و پریشانی حواس و شلوغی اساس را بفراغت مشهد مقدس قیاس نفرمایید
ان شاء الله مکاتیب مفصله که با چاپار قبل فرستاده ام رسیده است و اطلاعات
مفصله از مجاری احوالات حاصل فرموده اید از حالات حالیه ام اگر بخواهید بحمد الله
تعالی در کمال صحت و عزت در دار الخلافه علی الحساب اقامت دارم
چندان با کسی حشر ندارم مگر با حفظ مراتب لزوم و محافظت آداب و رسوم
شاهد مطلب اینکه با وجود تبدیل منزل سابق که حالا در منزل بیان الملک
هستم و متصل ملسان الملک باز و اجعل لی لسان صدق فی الآخرین میگویم
و بجز رسم مرسوم دید و بازدید دیگر اقدامی نشده چند روز دیگر نیت بحضرت
مستطاب اشرف سپهسالار اعظم نائل میشوم کمال مرحمت و التفات کرده اند
چند روز قبل فرمایش فرموده اند باید در اینجا بعد اقامت طهران موعظه و منبر

واشته باشید رقیمه از طرف ایشان بجناب آقای امام جمعه نوشته شد مضمون

مرحمت مقرون ولی مخلص ملاحظاتی چند که شاید پاره را خود تفرس فرمایند

حضوراً انکاری نکردم ولی بعد در اهمل انکاری نمودم شیخ الرئیس عفی عنه

رقعه ایست که در عزیمت دار الخلافه در اظهار

رضامندی از موافقت جناب میرزا علی خان

و آقای حسینقلی خان پسرهای مرحوم میرزا آقا خان

نوری صدر اعظم طاب ثراه بنواب مستطاب

والا سرکار معین التولیه مرقوم فرموده اند

عرض میشود اگر بخواهید وضع موافقت و طرز مرافقت اخوان

صفا را با مخلص بدانید از احاطه خطوط سرنفیشان بخط من قیاس فرمائید

که فیض همراهی را در هر نکته مثل محیط و نقطه ظاهر میفرمایند و از افق انسانیت

و محبت بجمیع اطوار نورانیت طلوع مینمایند مناسب است استشهاد کنیم

نور او از یمن و یسر و تحت و فوق	بر سر او بر کردنم مانند طوق

از اینکه نوریان جاذب بنده شده اند و مرا مجذوب تابش انوار

و نمایش اطوار خود خواسته اند ممنون و متشکرم والحمد لله از فواید

معاشرت ایشان شد مسافت سهل مینماید سفر اگر قطعه من السقر است مقصد قرب شما
جای دیگر هست مکه از صحبت ایشان خود را در جنت می پندارم و از اینجا
حسن اتفاق بسی منت دارم و از انجا که تعیش دنیای منقضی نخواهد بود بهمین
اندیشه بالبیتها کنا معکم پابستکم گشتیم معنا صفای مشرب انس خالی از
کدورت نیست خداوند عاقبت این سفر مبارک بخیر کند و کشیدن بار
فراق که تحمیلی است لایطاق قدرت و توانائی و هد و حوصله شکیبائی
خدمت سرکار ملاطفت آثار آقای نایب التولیه دام اقباله عرض ارادت
دارم و از الطاف کامله ایشان شرمنده ام بحضرت خان متقی زاد الله
تقاه و اطال الله بقاه سلامی عاشقانه و درودی خالصانه برسانید

زاید رحمتی منید شیخ الرئیس عفی له

از اسلامبول میرزای غایب نویس محرر
مخصوص خودشان مرقوم فرموده اند

میرزای غایب نویس — تا بحال اگر بعضی از خواص و اصحاب امتیاز
و اختصاص بر اخلاق و اطوار من مطلع بودند حالا خاصه و عامه بلکه ملل خارجه هم
یافته اند که من زبان باز و زمانه سازیستم رنگ تزویر پیش ما نبود من

احسن من الله صبغة والا کار باینجاها نرسیده که از ری و طوس برویم و روس
بیاییم و دو بینا ء حق نکرو سی بیاییم در اینصورت میدانید و میدانند که از روی کمال
راستی و اعتقاد مینویسیم بنده بکفایت و عقل و درایت و حسن معاشرت و
تربیت متقرب الحضرة العلیة اعتماد التولیة تقدیری اعتماد و اعتقاد دارم و
وجودش را باندازه با ثمر میدانم که اگر خدای نکرده در حق کسان من اسائه
کند و صلاح در پی اصلاح مفاسد و انجاح مقاصد آنها نباشد باز ابقای او را
دران آستان قدس میخواهیم و سلامتی و بقای او را از خداوند می طلبیم که بلا
عوض است و بعید بل علی الخصوص که در حضور و غیاب هیچوقت از جاده مستقیم
محبت و حسن مراقبت منحرف نشده اند مخصوصا سلام مرا بایشان تبلیغ نماید
اگر مجال کردم انشاء الله تعالی بالاختصاص چیزی بعنوان ایشان مینویسیم
اگرچه بعد از حرکت از قوچان و اقامت در اسلامبول ابدا مرقومات ایشانرا
ندیده ام یا نرسیده است هیجدهم شهر ربیع المولود ۱۳۰۴ شیخ الرئیس عفی عنه

از حضرت شاهزاده عبد العظیم نواب مستطاب
والا شاهزاده وجیه الله میرزا مرقوم فرموده اند

عرض میشود انی وجهت وجهی الیک جعلک الله وجیها فی الدنیا و الآخرة

از اصابت خاطر و فراست فطریه سرکار والا امیدوارم اظهار شوقی و عرض ارادتی خدمت والا شود بخصوصیت قبل از آشنائی و معارفت پیش از شناسائی حمل نفرمایند زیرا که تذکرهٔ مراودت سابقه و مواحدت صادقه را اگرچه خلاف فرزانگی شمارند از گفتهٔ مجنون عامری توانم کرد که در بداوت غصن خود و بداوت حسن عامریه گوید

تعشقت لیلی و هی غر صغیرة   و کنت ابن سبع مابلغت ثمانیا

و دخلی بلوازم قوم و خویشی ندارد اگرچه مغایرت لباس و مخالفت اسما روابط نسبت و شرایط مناسبت را مرتفع نمیتواند کرد علی الحساب تا فیض حضور والا دست دهد از کمال مروت و نهایت فتوت سرکار والا مسئلت میکنم که ذریعه داعی را در موقع خاصی از لحاظ مبارک جناب مستطاب اجل اکرم سپهسالار اعظم دام اجلاله العالی بگذرانید و جواب را بتوسط دوستان مخلص صادر و روانه فرمایند که در تقدیم خلعت مبارک آستان قدس تکلیفات معین باشد نایل رحمتی نذرم لام سالک سدام شیخ الرئیس عفی عنه

بجناب جلالتماب اجل اکرم سپهسالار اعظم
دام اجلاله نوشته اند

بعرض اشرف عالی میرساند همانا بر خاطر اصابت اندیش جناب مستطاب
اجل عالی دام اجلاله کاملاً منکشف باشد که عقیده پاک و نیت تابناک
اعلیحضرت قدر قدرت و شوکت شاهنشاه اسلام پناه ابدالله ارکان
صولته و ایدالله اعیان دولته تا چه درجه بتعظیم شعائر اسلامیه و احیای
اوامر الهیه متوجه است و همه ساله در تحویل سال جدید و تجدید فال سعید تلبیس
ملبوس سعادت مانوس را که بمجاورت مرقد مطهر و مشهد منور سلطان
سریر ارتضا حضرت علی بن موسی الرضا علیه و علی آبائه و ابنائه آلاف التحیة
والثنا تبرک یافته ضمیمه تقدیمه میمنت و تمیمه ساعد سلطنت گرفته و بقای
اقبال همایون و ارتقای اجلال روزافزون را در ضمن محافظت این
شعار الهی ملاحظه فرموده اند و در این اوقات که این خادم شریعت
طاهره و داعی دولت قاهره برای مقصودی مهم عزیمت شرفیابی آستان
معدلت بنیان همایون داشت اولیای عتبه مبارکه عرش درجه تقدیم
ملبوس میمنت ملبوس و ابلاغ توقیع رفیع مبارک را بحضور باهر النور اقدس
ارفع اعلی بعهده داعی راجع داشتند و بوسیله معتبره محترمه را باختصاص
داعی واگذاشتند و در روز هشت بحضرت عبدالعظیم علیه التحیة والتکریم مشرف

شده است و بحکم ساعت روز بیست و یکم را انشاء الله خیال تشرف دار الخلافه
العظمی را دارد و باقتضای لزوم و پاس آداب و رسوم استحضار خاطر مبارک را
مبادرت نمود که در شرفیابی حضور مهر ظهور مبارک همایون بهر طوری رای
صواب نمای عالی اقتضا میکند امر عالی را انفاذ کند. پروا نخست که برای
صوابنمای جناب جلالتمآب اجل عالی پوشیده نیست که تربیت دولت
در ضمن تقویت ملت حاصل تواند شد لاغیر و امروزه بحمدالله تعالی حفظ شئونات
سده مقدسه و پاس احترامات علیه آن وجه مبارک که مجلس اداره و همین
اشاره جناب مستطاب عالی مربوط است زیاده امر الاعلی مطاع

شیخ الرئیس عفی عنه

انشای فصاحت برای این فرمان مبارک هم
ایضا از آن حضرت مستطاب شریعتمدار اعظم الیه
دام ظله العالی است در خطبه فرمان خادمی لوای
عالیه زینة السلطنه حرم شاهنشاهی

الحمد لله الذی جعل فی العدل زینة السلطنة و ثبات السلطان و قال ان الله یأمر
بالعدل و الاحسان والصلوة علی من بعثه لتعلیم الکتاب و الحکمه و شبه فی طریق

الصواب والعصمة وعلى آل بیته الذین اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا
وجزاهم بما صبروا جنة وحریرا وعلى اصحابه البالغین الى کمال التعفف
والفائزین الى اقصى مدارج الشرف صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین
وبعد از آنجا که سلامت عقیده و استقامت اراده ملوک باداد و دین
و پادشاهان پاک فطرت نیک آیین در مرائی عقاید خاندان جمهور همیون
آشکار و ظاهر است و بر ضمایر جمیع اعضا و اجزای سلطنت روزافزون قالب
دقایق نواب علیه مخدره حرم مبارک شاهنشاهی و جوینده رضای الهی نیته
السلطنه بتوسط سکان آستان فیض نشان قدس درخواست و استدعا
کرد که اسمش در جریده منسوبان این عتبه مبارکه نوشته آید و حصول این
نسبت و وصول باین سعادت زاد آخرت و مایه کمال شرف و مفاخرت
خواهد محض قبول ملتمس نواب مشار الیها این توقیع رفیع مبارک صدور
می یابد که جناب جلالتمآب توأما للسعادة والاقبال مؤتمن الملک وفقه الله
تعالی که بنیابت ذات ملکوتی صفات سلطان الاسلام و مروج شریعت
خیر الانام المخصوص بتعظیم دین الله الباهر و ترویج شرع النبی الطاهر سلطان
العصر ایده الله تعالی بجنود النصر بتولیت آستان عرش ایوان سرکار

فیض آثار با سرفراز است انده و السنه نواب علیه زنیه السلطنه را تشریفا
خادم حضرت سامیه مبارکه و انسته عدّ عن نماید که عمّال خجسته اعمال
کتاب سعادت انتساب و دفترخانه مبارکه شرح آنمنشور ساطع النّور را
در دفاتر خود ثبت و ضبط نموده در عهده شناسند تحریرا فی شهر شوال

سنه ١٢٩٣

صورت مکتوب مرغوبی است که از آثار قلم اعجاز رقم ایشان است و در جریده حکمت درج شده بود

دختری ترسا اطوار دلفریبش موزون و رسا فتنه پیران پارسا یگانه زیبا
عمده اقالیم شهره شهر اقالیم که اگر شیخ صنعان یا شوخ کنعان ویرا دیدندی
آن یک در پیش رویش اسلمت وجهی گفتی و آن یک در پناه لولا ان
دامن بر آن نه بستی اگرچه دلهای مشتاقان از صومعه و دیر کعبه تا ابد
بهوای او در پرواز بودی و تقوی ارباب تقوی با قدرت نمائی عشقش در
اعجاز ولی هرکس قامت موزونش دیدی بجای قم باذن الله زمین گیر شدی
که در عاشق کشی قیامت میکرد مارا گشت با انفاس عیسوی قضارا

بصحبت جوانی ایرانی چنانکه گفته شد وانی افتاد و سخت گرفتار شد تو از برای
یکی زار و صد هزار برایت روزگاری عشق را مکتوم ساختی و در پرده نرد
محبت باختی لکن عشق را چسان پوشد و در آتش چگونه نهفته شد کار از پرده
بنغمه ساز کشید و ارغنون عشق بلند آواز گردید

لا تأخذ البطل منی احدا	قلبی و عینی فی دمی اشترکا

مقصود را با منظور خود ناگزیر و لابد بمیان آورد و آنچه در دل بود به بیان
فراودته التی هو فی بیتها جوانرا با آنکه نداوت غصن بود و بداوت حسن
با وی عشق با عفاف ورزیدی و از خوف فاحشه بر خویشتن ترسیدی و لرزیدی
همانا با وعظی موثر و انذاری نافع قریب العهد بود عاقبت از خواستگار خویش
تبدیل آیین و کیش خواست که دوام معاشرت و امتزاج بمناکحت و ازدواج
بسته است و اختلاف دیانت این راه را بسته چه شود و در سلک طیبات درآئی
تا طیبین را همسر آئی

گفتم که کفر زلفت گمراه عالم کرد	گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید

فروغ دین تابناک رهنمائی عشق پاک در ساحت خاطر ترسازاده تابیدن
گرفت یخرجهم من الظلمات الی النور عشق از این بسیار کرده است و کند

زنار را گسسته کرده و کمره را فسخیده در نیمه شهر معظم شعبان هزار و سیصد و ده
در محضر اینجانب دم شریعت طاهره و دواعی دولت قاهره شهادتین را گفت
و اسلام کامل پذیرفت و هم در آن مجلس نکاح دلخواه با جوان عقد شد و آنچه نسیه
بود نقد خبر به میان و تیس رفت ضابطه و پلیس آمد حسب القانون تازه
مسلمانها به دایرهٔ نظارت مذاهب بردند تا معلوم شود وردی از تقصیر اثبات
و نوبه تقصیر از کجا یافته یاران و خویشان هموطنان و همکیشان اندر در ملامت
در آمدند که از آیین عیسی و دیر و کلیسا چه دیدی که دین دیگر گزیدی شرف
و ناموس را برباد دادی صلیب و ناقوس را به فریاد آوردی

تو از مریم مگر شرمی نداری	ز عیسی هیچ آزرمی نداری

این نومسلمان همچنان با قول ثابت و عزم راسخ در دین حنیف و شرع
شریف پایداری کرد تا از نظارت مذاهب و رقه رسمیه گرفته از اطاق
استنطاق و نطاق تکلیف مالایطاق بیرون خرامید که اینجا فقره‌ای محققه

عشق نی در هر سری شور میکند

این رقعه مبارکه را در اسلامبول یکی از دوستان
مخصوص مرقوم فرموده اند

عرض میشود در حق این بنده از استیلای غضب اظهار حیرت

عجب فرموده اید اگر خلاف ادب نباشد و نفرمایید سکست نما

عن موسی الغضب حرفی هست در اینجاست انسان کامل باید میر غضب باشد

نه اسیر غضب در این باره نادره که امروز از مخلص ظهور کرد خدا و انا است

محق و معذورم توهین شرع مقدس و بدزبانی از هر ناکس مطلبی نیست که

کسی تحمل کند مگر ناگوار و سختم من عادت زبان درازی و سرفرازی

کرده ام حق با شما است عقل و توکل مقتضای عقل است ولی مخلص حجاب

اسباب را زائل منقطع می بینیم و مسبب و محبت را دائم و برقرار از قطع

پاره علائق و ظهور بعضی عوائق با کمال دنیاداری اندیشناک نیستم زیرا که

ارض الله واسعه سببی دیگر انگیخته خواهد شد من حیث لا یحتسب و الا در اصل

مسئله قران نخستین مضمون همان میزان که الزانیة لا ینکحها الا زان و اتفاق

شرط طبقه آنچه انجا گذشته بدون تکلیف و رسم تعارف بنده منظور است

سفارت را شخص منصف در راستی بجای آورده ام البته عقلا به میزان

عقل می سنجد و بموجبی از بنده نمیرنجد اگر چنان باشد که خواجه گوید دوستان

از راست میرنجند نگارم چون کنم از فواید مائیه صداقت و راستی را نتظلم

و از شدائد حالیه وحشتی ندارم کونوا مع الصادقین ایام محبت بکام باد

رمضان المبارک ۱۳۱۰ شیخ الرئیس غفرله

بمیرزا علی نگاشته اند

انا وی علیا و هو بالافق الاعلی و فی قدلی قاب قوسین او ادنی

الحمد لله الذی جعلک لی لسان صدق علیا و ترجمان حق علیا طوبی لک و للمستظلین

بالسدرة لا منتهی لها و یغردون باغصانها المبارکة شوقاً و ولهاً فی جنة

عالیة قطوفها دانیة یا حسرتا علی نفس بورقة منها فانه و نحن شوقاً الی الاثمار

الیانعة من سیلقین حمامات سطحاً ممتعات بسلسال و خضراء سلام فاختة فی

فجة کسرت جناحها الصیت فی فخ ظلام اذکر فی عند ربک فی فان

وانت تلتقط من ارض جنتک سنابل جنابک یاد آرید ای مهمان

زین مرغ زار وفقک الله بالصبر والاستقامة و فی تطایر اسهم البلایا فان

المرء یحیی الصبر و ان کان میتا و یمیت الخلق و ان کان حیا والسلام

شیخ الرئیس غفرله

رقیمه ایست که در طهران بسیف الملک نوری

مرقوم فرموده اند

عرض میشود   خط نورانی عالی که رشته جواهر و لآلی بود و مزین‌تر از تاج
کاوس و جناح طاوس بخط مستقیم بمنزل احباب رسید چون نامهٔ خجسته
که بدست اصحاب یمین رسد با کمال بهجت آن نامهٔ مسعود و آیه وعده را گشودم و بهمه
نمودم تا دوم فقره و اکتابه بر قدرت بیان و قوت بنان سرکار هر یک از
حضار تمجیدی کرد و سخنی گفت حتی جناب حکیم شفائی که از کسالت روزه
امروز تا مبهوت و مسبوت است و لازم سکته سکوت بتکلم و ترنم آمد که
قاعدهٔ تازه زدست تو قلم را   همچنان جمعی متفق‌اند بر حسن خط عالی بودند آن
متحیران خاموش تخلص حیرت وسیلهٔ خلاصی بنده شد که نتوانستم خلاص
خود را بنمایم و آن حضرت صاحب السیف و القلم را بستایم بر حسب ارادهٔ
نافذه و مشیت ماضیهٔ جناب جلالتماب آقای مجد الملک لازال جلیلاً مجیداً
و طبعه مجیداً فرمایش رفته بود که شب جمعه من الفطور الی السحور با التزام حضور
فائز باشم مع الاستئناس حاضرم و امر جناب معظم را اطاعت مینمایم

مجدی حسیرا و مجدی با ولاء	والشمس را دالضحی کالشمس فی الطفل

بلکه بقاعدهٔ فتوت اکنون که از تولیت آستان قدس اتصال دارند و
تمشیت داستان انس اتصال از اوامر ایشان ناگزیر بی ریب در یادوام

دارم بشرط اینکه باز نشیند معتل العین کانه غراب البین وارد بار و نشیمن

فغان از این غراب بین و وای او راستی در ذیل رقعه شریفه شکایت از

سرفه و درد سینه کرده بودند مشتاقانه عرض میکنم سیف باید مدقوق

و مسلول باشد نه مدقوق و مسلول عافیت وجود سامی را از خداوند میخواهم

شیخ الرئیس عفی عنه

خاتمه در بیان ترتیب و طبع این کتاب مبارکه منتخب نفیس از آثار حضرت شیخ الرئیس

در عشر آخر جمادی الاخری سال یکهزار و سیصد و یازده هجری که خیابان عقلا
برهان المحققین سلطان المدققین الحکیم البارع الکامل مجمع العلوم والفضائل
العالم الربانی والعارف الصمدانی قدوة المتقدمین زبدة المتأخرین مرجع اصحاب
العلم والسلوک افتخار ابناء الملوک عماد الملة والدین اشرف الحکماء والمجتهدین
ذو الریاستین حضرت اشرف ارفع والا صاحب التقوی والتقدیس مولانا
شیخ الرئیس دام الله افاضاته العلیه در شهر بمبئی نزول اجلال نموده و در کاشانه
بهشت نشانه جناب مستطاب معظم خاقان فخر الامثال و عین الاعیان حاجی

[illegible]

دانشمندان و اعاظم خردمندان برای درک حضور مبارک آن بزرگوار از
هر کنار و گوشه توشه برداشته بزیارت فائز می‌شدند طالبان علم بهره‌ها می‌بردند
و بستر جویان گلها می‌یافتند. و ارباب صلاح و تقوی اقتدا می‌نمودند
و ملکات کریمه آنجناب اقتفا می‌جستند. و چون از اماکن شریف حرکت
می‌کردند آنچه مشاهده نموده بودند گوشزد دیگران می‌نمودند و روز
بروزی صیت فضائل و اخلاق آن بزرگوار بیشتر انتشار و اشتهار یافت
که در اطراف و اکناف در هر محفل و مجلس کمالات آنحضرت را برشمردند
و بدعاهای خیر یاد می‌نمودند (که خداداده را خدا داده) من بنده راقم
اینحروف و کاتب این کتاب مستطاب (آقا میرزا مرتضی الحسینی التفرشی) که مجالست
ارباب فضل و مصاحبت اهل کمال را بر تمام مهام مقدم داشته‌ام و گر
فی المثل در چین باشد و هیچ منظور از کلمه شریف حدیث که اطلبوا العلم ولو بالصین
بر دست آویز خود فرض کردم که تا آنچه بتوانم روزگاری در خدمت
آنحضرت باشم از آداب و کتاب بهره‌ور و فیض برم دولتی است که
بدو خورشید آید گنجبار یک صباحی به مصاحبت آن گشودی فراوان سودمند

کعبهٔ مقصود روان شدم چون بدر سرا رسیدم خادم را دیدم گفتم که
برو و بگو که فلان است ارادت دارد و حکایت دارد صاحب درد است
و طالب درمان

عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده / باز گردد یا برآید چیست فرمان شما

زمانی دیر گذشت خادم آمد و پیام آورد که افاضت فرمودند و اجازت
دادند در آن محفل قدس و مجلس انس درآمدم رأیت الناس فی رجل والدهر
فی ساعة والارض فی دار بزرگواری دیدم بر کرسی عزت روحانی نشسته
و از هر در سخن با حضار در پیوسته که مراتب علمش بیشتر از آن که محاسب وهم
تواند احصا نماید و مقامات فضلش بالاتر از آن که طایر خیال ارتقا جوید سفینهٔ
دریای حکمت و خزینهٔ علوم شریعت بذکاوت ذهن و جودت فهم و احصابت
خاطر متصف بشیرینی ادای خاطر اهل دل میبرد و بسحر حلال زنگ ملال
قلال از خاطرها میسترد امام ائمهٔ صناعت ادب و در نثر و نظم بلغات
عرب فنونی حضرتش بر دانشمندان عصر فزونی آفتاب بر ستارها و بحر بر
غدیرها جامع فنون معقول و منقول و حدت فهمش برنده تر از سیف مصقول
سالها دل طلب جام جم از ما میکرد بحمدالله بانچه مائل بودم نائل شدم

می‌شنیدم که جان جانان بود	چون بدیدم بسی از چندان بود

تعظیم نمودم و تحیت فرستادم و تهنیت گفتم و بر سلامتی مزاج مبارکشان
شکر و شادمانی کردم بار دیگر شاد و حالتی افتاده تلطف و نوازش
فرمودند و گذارشم پرسیدند شمه از گرفتاری در غربت و کربت خویش
شرح دادم فرمودند چنان پندارم که ترا حظی از خط و بهره از فضل و بلاغتست
بعرض رساندم حسن ظن بزرگان است که عیوب و معایب زیردستانرا
ادب می‌بینند و هنر می‌پندارند

نازنین مجلد نازنین بیند	نظر پاک را تحسین بیند

بلی توانم خطی نوشت که شکسته نباشد و بدون اعراب خوانده بدرستی
بخواند چند سطری که در صفحه نوشته بودم بلحاظ مبارک گذرانیدم آفرین
گفتند و تحسین بلیغ فرمودند و پس از آن مجلس اغلب ایام بزم احضار شدم و همراه
میرسیدم و گاهی که فراغتی از کارها حاصل مینمودند چنان مخالطت می‌کردند
و ملاطفت می‌آوردند که گفتی پرورده یک محفل و زاده یک عهدیم و از
اشعار آبدار و نثرهای حکمت شعار که در ابداع مضامین بدیع داشت و شعری
بر چشم و شیره اش بر سر سکه انشت میرسودند و بمفتاح غیب قفل غم از قلب گشودند

طبعش عمان پر گهر بود | کلکش ز نیش شکر بود
هر شب غزلی نگفته می‌گفت | هر روز دری نسفته می‌سفت

من بنده آنچه می‌شنیدم شکسته بسته بخاطر یاد داشت مینمودم تا آنکه غزل و قصیدهٔ چند بدست آمد روزی در محضر آن بزرگوار عرض کردم چه شود اگر کتابی که اشعار و آثار بندگان حضرت والا در آن درج و ثبت است مرحمت دارند تا نسخه کنم و اگر بشود بطبع رسانیده خواص و عوام بهره ور گردند فرمودند چون بسیار بی اعتنائی و عدم مواظبت باشعار خود داشتم از آنچه گفته‌ام دیوانی و کتابی صورت ترتیب و ترکیب نگرفته است و اگر چون توئی چنین مشتاق قیل ما نکات ادبیه و اشعار فارسی و عربیه در اول نگران بودم هر آینه دواوین متعدد و دفاتر متواتر فراهم میکردم افسوس که اکنون نه از آن اشعار که سروده‌ام خبری است و نه مرا در خاطر از آنها اثری بحکم من طلب شیئا وجد وجد هر روز در خدمتش جوشش همی نمودم و کوشش همی کردم و اصرار و مبالغه همی افزودم چون ملاحظه فرمودند که دست از طلب بر نمیدارم و هر روز بنوعی و طرزی عنوان میکنم و زحمت میدهم ناچار و ناگزیر فرمودند جناب امانت نصاب میرزا حسن خان کاتب نویس که محرر مخصوص من بود

و نوشتجات شرعیه را با و محول داشته بودم و را و راقی چند غزل
و قصیده که از من شنیده و از دیگران بدست آورده نوشته است اگر
بدست آمد میفرستم و در این اثنا بواسطه تمنای جمعی از ارادتمندان محل اقامت
از انجا که بود تغییر دادند و بواسطه نسبت جسمانی و نسب معنوی به بیت الشرف حضرت
مستطاب جلالت و نبالت نصاب اشرف ارفع اکرم والا آقای سلطان محمد
شاه ادام الله جلاله العالی فرود آمدند و نزول فرمودند و هم چون ماه مبارک
رمضان در پیش آمد بدست آمدن ان اوراق پس افتاد روزها در مسجدیکه
مخصوص شیعیان و ایرانیان است پس از ادای فریضه بجماعت بموعظه
منبر میپرداختند و هم در حسن آباد که مرحوم مغفور جنت و رضوان آرامگاه خلد
آشیان آقاخان طاب ثراه مدفون است بمنبر تشریف میبردند با وجود
گرمی هوای بمبئی خصوص در ان اوقات و زحمت روزه و محنت مسافت
بعیده مردم در هر دو مکان حاضر می شدند و کلمات حضرتش را استماع مینمودند
بعلاوه مسلمانان دیگر که از سلسله تشیع خارج بودند و کم و بیش زبان
عربی و فارسی میدانستند هر روز زده می بستند و در پای منبر می نشستند
در انجناب بنوعی نکات و دقایق کلمات را بیان میفرمود که خرد و بزرگ

رعایت

و جاهل و عالم حظی وافر و بهرهٔ کامل می برند و بر اشعار رکیکه در اثبات توحید
و قواعد دینیه بدانها استشهاد میرود و چندان احاطت داشت که ائمهٔ نحو را
مایهٔ حیرت بود و بر اسانید اخبار و متون احادیث خبیر و بصیر و چون خواستی
بر صدق حکم و صحت قول دلیل آورد اول از قرآن مجید استشهاد کردی و هرگاه
در فرقان مجید شاهدی بر مدعای خود نظیر نیافتی بحدیث نبوی و
آثار اهل عصمت علیهم السلام تمسک جستی و الا از اشعار جاهلیت و فصحای عرب
گواه آوردی و اگر نه از اشعار خود حجت قاطع بیان فرمودی قلب و
زبانش چندان درستی و راستی داشت که خصم را مجال زبان درازی نبود
و سخنانش چنان بحلیهٔ صدق آراسته بود که عامه را فرصت تکذیب نبود از
تأثیر کلمات با برکات و ادراک حضور مبارکشان ماه روزه بدان خوشی گذشت
که بسالها یک روزش فراهم نتوان کرد بالجمله چون ماه رمضان سپری شد
و فرصت بدست آمد آن اوراق موعود معهود را با چند پاره از مکاتیب
بدیعه و رسائل غریبه که مشکلات را بکار آید و مترسلان را بلاغت افزاید
ارسال داشتند روزی دو بترتیب اوراق و تهیه اسباب پرداختم و پس
برای کتابت آن نسخهٔ شریفه نشستم چندی نگذشت که آن نسخه بپایان آمد و بطبع

رسید

رسید در محضر شریف آنحضرت بردم و گفتم که کار این نسخه باینجا رسیده است
چه شود دیگر مقدمه که متضمن ترجمه حال و بیان ماجرای آنجناب ملکوتی آداب
باشد بعنوان دیباچه مرقوم دارند و جمعی را با خود یار کرده بر مدعای خود
اصرار و مبالغه نمودم تا آنکه قبول فرمودند دیباچه که در اول کتاب است
مستعجلا و بلا تکلف مرقوم داشتند و هم مسمطی که بخواهش دوستانه محرر این
نواب مستطاب اشرف والا آقای سلطان محمد شاه ادام الله اجلاله العالی
انشا فرموده بودند با چند غزل و چند بیتی از قصاید که در خاطر شریفشان گذشته
بود دادند چون کتاب تمام شده بود لاعلاج آن اشعار در دیباچه ثبت و ضبط
آمد سخن سنجان و خردمندان که طالب نام و شرف اند نه حسودان و بهتان
که جویای آب و علف فهم می نمایند که چگونه از کلک گهر ریز و طبع موج
داد سخن سرائی داده انصاف و خالی از گزاف عالمی متبحر و سخنوری بارک
و بانواع معقول و باصناف منقول جامع و بفنون علوم و قوانین احکام
و نوامیس شرایع کامل و بر اسرار تمام ملل و نحل مطلع بهر فنی بود چون مرد
یک فن خانه نشینش بر بیاض صفحه دیده رمد دیده را روشنی داده و بنان
نمکینش حل و عقد نکات عبارات را ید بیضا فرموده

ففی کل لفظ منه روض من المنی — وفی کل سطر منه عقد من الدرر

ادام الله ایامه واجری بالخیر اقدامه وضاعف حسناته وارفع درجاته *

* غم از گردش روزگارش مباد — وز اندیشه بر دل غبارش مباد *

مخفی نماناد که مقصود من بنده از تحریر این خاتمه نه بیان هنر و اظهار خبر بود بدیهی است که شیشه در بازار جوهریان چیزی نیرزد و مناره بلند در دامنه کوه الوند پست نماید لکن بیم داشتم که مبادا مطالعه کنندگان این کتاب مستطاب اشعار را عمر بیهوده پندارند بر بی مواظبتی و عدم کفایت و قابلیتم حمل کنند ناچار بدین خاتمه که در حقیقت بیان زبان اعتذارست عرض حال و گذارش را نمودم العذر عند کرام الناس مقبول ونسئل الله الذی بیده ازمة التوفیق وانمة التحقیق ان یشرح صدورنا ویسهل امورنا

ویهدینا سواء السبیل انه حسبنا ونعم الوکیل

ونیز این ماده تاریخ این کتاب مبارک پس از اختتام خاتمه بخاطر خطور کرد

این نسخه درافشان گنجینه درخشان — خوش طبع گشت رخشان چون بدر در تمامی

چون شرح مشتهر شد زین نامه نامور شد — تاریخ این اثر شد شرح الرئیس نامی

١٣١٢

تم الکتاب علی ید اقل الکتاب ابن عباس مرتضی الحسینی البرقانی عفی الله جرائمها

فی شهر محرم الحرام ١٣١٢

بسعی
و اهتمام من بنده
مرتضی الحسینی الرقانی این کتاب
مبارک در مطبع ناصری واقع در بمبئی
صورت اتمام و طبع
پذیرفت